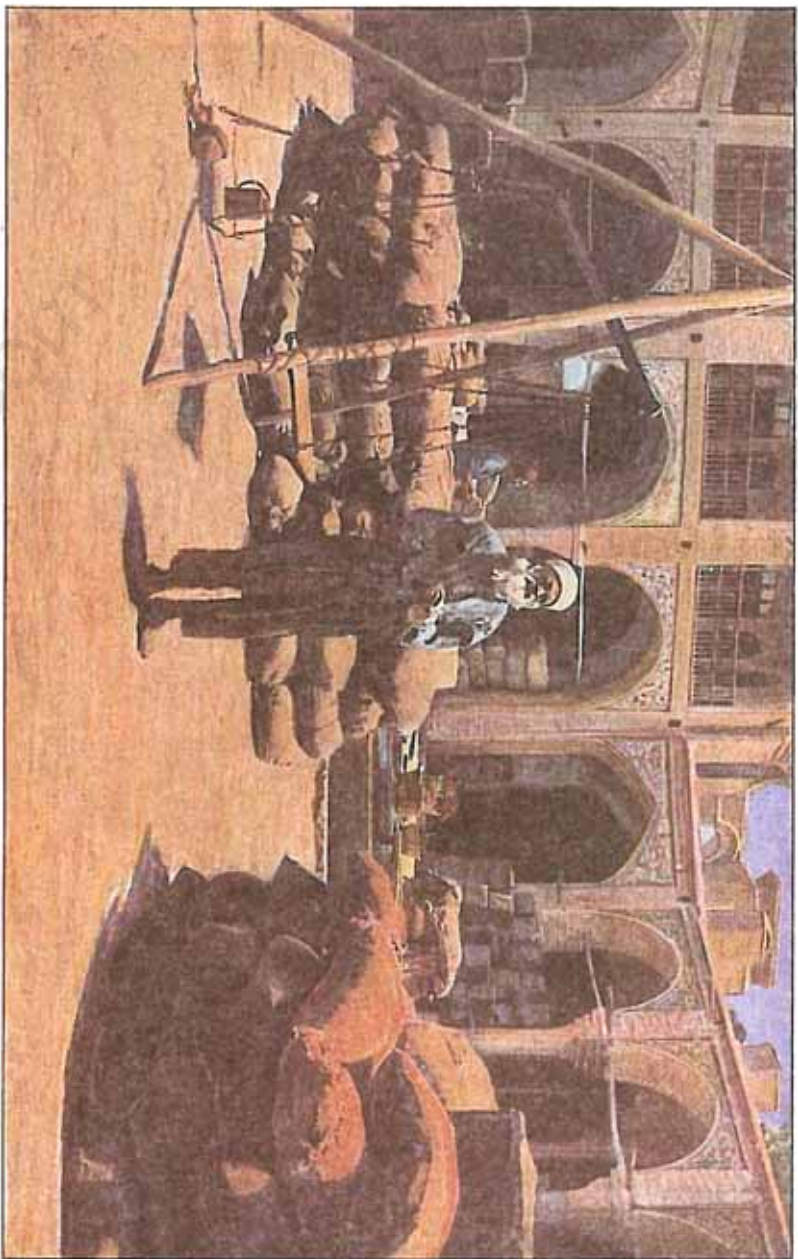


دروازه تخت جمشید. جایی که لشکریان داریوش و خشایارشا^۱ را برای فتح آسیای صغیر^۲ بدرقه کرده است. در حکایت، بازمانده از در شمالی طالار صد ستون، داریوش شاه بزرگ را با تخت سلطنت و بارگاهش نشان می‌دهد.



بازارهای ساده و قدیمی وزن می‌کنند. نمای کاروان‌سرا با تاشی‌های رنگارنگ و زیبا به خوبی تزیین شده است. فعالیت شده و تاشی‌های تاشی‌گرها است. در این کاروان‌سرا با تاشی‌های شیر را بچینه می‌کنند و بارها را روی شیزازهای شاعران و فیلسوفان، چینه‌ای از بازار معروف شیراز و در ساعات داغ نیمروزی که همه جا

توضیحی در مورد نویسنده :

نویسنده بخش دوم این کتاب هارولد - اف - وستون امریکایی (HAROLD F. WESTON) است. متأسفانه از نویسنده این بخش هم، اطلاعاتی بیش از آن چه خود او در یادداشت هایش اشاره کرده در دسترس نیست و با همه تلاشی که شد، توفیق بیشتری برای شناخت کامل نویسنده این قسمت نبود.

تنها از نوشته خود او چنین بر می آید، نویسنده از سوی انجمن مردان مسیحی (Y M C A) مامور خدمت در منطقه بین النهرین بوده، در تعطیلات تابستانی به فکر سیرو سیاحت در ایران می افتد و به راهنمایی دوستان انگلیسیش، توفیق انجام این آرزو را پیدا می کند. در متن نوشته جز این نکته مطلب دیگری وجود ندارد، حتی معلوم نیست که مأموریت او در بین النهرین برای انجام چه وظیفه ای بوده است. هر چند خود او اشاره کرده که مردم - حتی دوستان انگلیسی او باور نداشتند - مسافر است و بر این باور بودند مأموریتی سری دارد. توقف نویسنده در ایران بسیار کوتاه بوده و نوشته او را می توان یادداشت های سفر مسافری معمولی دانست. با این همه چون رنگ و بویی از حال و هوای حاکم بر شهرها و روستاهای ایران در آن ایام را دارد و روایت بر خوردش با مردم معمولی در مناطق مختلف است، تا حدی خواندنی و در خور توجه می نماید.

قسمت سوم

همراه با

قافله ایرانی

نوشته

هارولد - اف - وستون

HAROLD F. WESTON

کاری هم نمی توان کرد که مشرق زمین با صفا چنین است و در میان مردم خیال پرداز شرقی این مسئله، نه اهمیت چندانی دارد و نه غیر طبیعی است. به همین دلیل وقتی که شخص از دنیای خارج از ایران با ایرانی ها سخن می گوید، هر قدر در مورد مکان های عجیب و غریب صحبت کند، بیشتر طالب دارد.

با این مقدمه باید توجه داشته باشید که توصیف خود من هم از ایران به گونه ای شاعرانه است و در این خلاصه می شود که: کوشش خواهم کرد گلبرگ های خشک و پژمرده را از گوشه و کنار جمع آوری کنم و در اختیار شما بگذارم تا با استفاده از تخیلات خودتان آنها را در آب زلال خیال بریزید و عطری هم در صورت لزوم به آن بیفزایید و آن گاه گلاب بگیریید و از بوی خوشش بهره ببرید.

نخست باید یادآور شوم که ایران برای اکثریت مردم امریکا، کشوری ناشناخته است و برای بیشتر کسانی هم که آشنایی مختصری با ایران دارند، تنها نقطه ای به رنگ رز یا گل زرد روی نقشه دنیا و در اطراف هندوستان و همسایگی ترکیه است. در حالی که به قول حکیم عمر خیام شاعر و فیلسوف بلند آوازه ایرانی: ایران همانند بوستان و شیشه فرشی گسترده و پوشیده از گل است^۱. البته این قبیل تعبیرهای شاعرانه و غیر واقعی برای من چیز تازه ای نیست و تنها آگهی های تجارتنی و یا چشم انداز ویتترین مغازه های معروف خیابان پنجم نیویورک را یادآور می شود.

علاوه بر آن که اکثریت مردم آمریکا کشور ایران را نمی شناسند، ایران و ایرانی برای آنها کتابی است ناخوانده که قرن ها در ویتترین کتابخانه مانده و کسی آن را نگشوده است. هدف من از نگارش و تنظیم این یادداشت های کوتاه چیزی جز این نیست که با چند طرح و توصیف، این کشور باستانی را بر اساس آن چه که از ایران امروز در طول سفری کوتاه دیده و یا پیرامون آن شنیده ام، برای خواننده امریکایی مجسم کنم تا مگر امریکایی بی خبر از ایران هم بتواند - ولو در خیال - آن نقطه سبز را که به زردی روی نقشه نشسته و یا رنگ رز زیبای ایرانی دارد، کمی بشناسد و با مردمش آشنا شود.

برای شناخت ایران باید ابتدا مرزهای آن را روی نقشه قاره آسیا آن هم با فلات و کویر و سلسله کوه های برهنه و خشک و بی آب و علفش ترسیم کرد. آنگاه در وسط نقشه ایران در چندین نقطه کاخ های خراب شده و ویرانه را - که آثاری باستانی و بسیار با

سرزمین شیر و خورشید

اغلب ایرانیان که مردمی متعصب، مغرور و حسودند، اعتقاد دارند همه جهانگردان و مردان دنیا دیده دروغ می گویند و هر اندازه بیشتر دنیا را دیده باشند، دروغ های ایشان شاخ دارتر و بزرگ تر است. با این برداشت، آنها توقع داشتند که من فقط در باره ایران حرف بزنم و از همه جا و همه چیز آن به خوبی و نیکی یاد کنم و به همین ترتیب هم یادداشت بردارم و بنویسم. پاسخ من به این عده از دوستان ایرانیم چنین بود که: چون شش هفت ساعتی هم در خاک روسیه توقف داشته ام، اجازه دهند کمی هم در باره آن سرزمین معروف حرف بزنم و بنویسم و یا به قول آنها دروغ های شاخ دار بگویم.

تعریف و تمجید و توصیف همه چیز، که میان مردم مشرق زمین متداول شده، پدیده تخیل و تصورات آنها است. آن هم به صورت بدی که مملو از تملق و چاپلوسی و توصیف های غیر واقعی است. به همین دلیل است که در این منطقه هر کس که قدرت خیال پرداز ی بیشتری داشته باشد، در میان مردم معروف تر خواهد شد.

ارزش هستند - نشانه گذاشت. پس از آن سراغ تعدادی شهرهای دور و نزدیک رفت و آنها را با سروهای بلند و زیبای سر به فلک کشیده شان، تزیین کرد. البته آن هم با حضور اکثریت مردم بیچاره و لخت و عور ایران.

بدبهی است از یاد اقلیتی از مردان ایرانی هم که با زنان چاق و چله در پناه دیوار بلند حرمسراهای پر رمز و رازشان، سرگرم عیش و نوش و خوشی هستند، نمی توان غافل



نقشه ایران امروز

بود. اقلیتی که خود را از هیاهو و گرفتاری مردم فقیر دور نگاهداشته اند و خبری از رنج و زحمت گرسنگی خوردن آنها ندارند و به آن اهمیت نمی دهند.

در ضمن باید به خاطر داشت که زنان ایرانی برای شوهران محبوبشان - با همه آن که هر یک صاحب چند زن رسمی و تعدادی غیررسمی هستند و یک دل در گرو چند دلبر دارند - دوستانی محرم و بسیار رازدارند. شوهران هم از زنان متعدد خود چون اشیایی گرانبها - که آنها را درون خانه ویرانه ای پنهان کرده اند - به شدت و حدت محافظت و مراقبت می کنند تا خدای نا کرده چشم نامحرمی به آنها نیفتد.

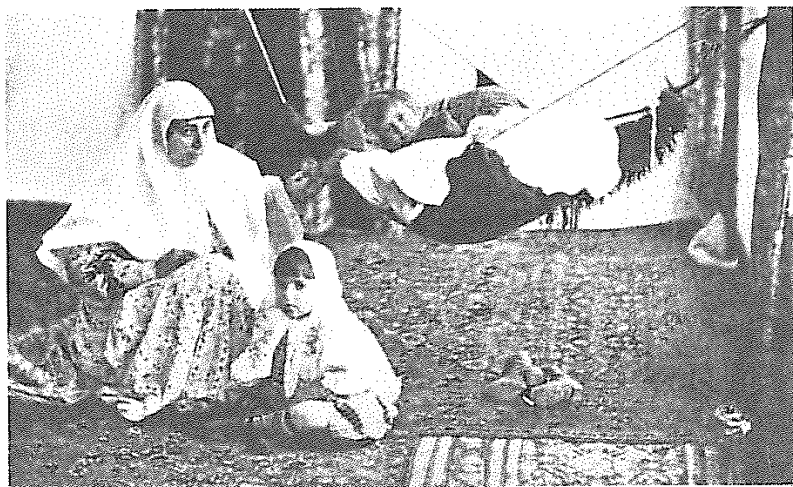
بالاخره در میان گرد و خاک و بیابان خشک و لم یزرع ایران، باید خرابه های چند روستای کوچک و بزرگ را هم با مردمی سخت کوش و به معنای واقعی بی خبر و دور از تمدن مجسم کرد. بدبهی است که در کنار مردم زحمت کش باید تعدادی انسان راهزن و فراری را هم که مزاحم و انگل آن بیچاره ها هستند و در عین حال کاری جز راهزنی و اذیت و آزار مردم و لخت کردن مسافران ندارند، اضافه نمود.

مساحت کشور ایران روی هم رفته به اندازه خاک کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا و جزایر بریتانیا است و ارتفاع فلات خشک آن از سطح دریا حدود ۷۰۰۰ فوت (تقریباً ۲۱۰۰ متر) است. ایران از چهارسو با سلسله ارتفاعاتی سخت احاطه شده که بیشتر آنها در طول سال پر از برف است. مردم این سرزمین از نژاد آریایی هستند و با آن که بارها و بارها مورد هجوم اقوام مختلف وحشی و نیمه وحشی قرار گرفته و کشورشان قرن ها در اشغال بیگانه بوده، باز هم ایرانی مانده اند.

به این ترتیب من خلاصه ای از همه اطلاعات محدودم را از سرزمین شیر و خورشید - کشور شاهنشاهی ایران - در همین چند پاراگراف کوتاه برای شما بازگو کردم. البته اگر این مقدار شما را قانع نکرده و نیاز به کسب اطلاعات بیشتری دارید، لطفاً با مراجعه به دایرة المعارف بخش مربوط به ایران و پرشیا (نام قدیمی ایران) را بگشایید و بخوانید. چرا که من در حال حاضر ناگزیرم از همه شما خوانندگان رخصت بطلبم تا به جای پرداختن به تاریخ فقط یادداشت های مربوط به ماجرای مسافرتم به ایران زمین را، شروع کنم و قسمتی از حوادث سفرم را برایتان شرح دهم.

انگلیس ها که در همه شئون ایران دخالت مستقیم و غیر مستقیم دارند، تعدادی قابل توجه کارشناس غیر نظامی هم در ایران مستقر کرده اند که ظاهرآ به عنوان مشاور در اختیار دولت مرکزی ایران هستند، ولی در حقیقت این گروه به صورتی با ایرانی ها همکاری دارند که آنها بتوانند به حیات روزانه شان ادامه دهند. به گفته خود انگلیسی ها این گونه همکاری در حقیقت به معنای آن ضرب المثل خیلی معروف عربی است که ساریان به شترش اجازه می دهد تا او هم کمی آب بنوشد.

به هر تقدیر اطلاعاتی که ما از کارشناسان انگلیسی به دست آوردیم من و دوستم را خوشحال کرد و تصمیم گرفتیم هرچه زودتر به راه بیفتیم، ولی باید مقدمات کار را فراهم می کردیم و منتظر فصلی مناسب می شدیم. سرانجام ماه می - که اواسط فصل بهار ایران



یک مادر ایرانی با بچه هایش. بچه ای که در گهواره خوابیده پسر است و آن که کنار مادرش نشسته و روسری دارد، دختر است. هنوز هم ایرانی ها مثل مردم ژاپن قبل از ورود به اطاق نشیمن خود کفش هایشان را بیرون می آورند. در خانه های ایران از میز و صندلی خیلی کم استفاده می شود و همه روی زمین می نشینند ولی وقتی مهمان خارجی دارند، به احترام او چند بالش روی هم می گذارند تا فرنگی صاحب به راحتی بنشیند.

یکی بود یکی نبود

یکی بود، یکی نبود.

داستان های ایرانی معمولاً به این ترتیب شروع می شود و من هم یادداشت هایم را به همین ترتیب شروع کردم. سال ۱۹۱۶ میلادی - ۱۲۹۵ هجری شمسی - و زمان صلح بود که دو نفر جوان ساده مسیحی - که از سوی انجمن مردان جوان مسیحی (YMCA) در بین النهرین مأموریت داشتند، به فکر سیر و سیاحت در سر زمین شیر و خورشید - ایران زمین - افتادند و بر آن شدند تا همراه با قافله های ایرانی و به عنوان دو نفر از مسافران معمولی کاروان، گشت و گذاری در فلات ایران داشته باشند.

کارشناسان ارتش انگلیس در بین النهرین - که هنوز هم دو هزار نفر بریگاد در ایران دارند - اطلاعاتی بسیار ارزشمند در مورد یک راه اصلی کاروان رو که از منطقه مرکزی ایران می گذرد، در اختیار ما - من و دوستم که دو نفر جوان آمریکایی و مسافر بودیم - گذاشتند و برای این انجام این سفر از هر حیث راهنمایمان کردند.

بود و گفته می شد وقت بسیار مناسبی است - فرا رسید و من و دوستم با موافقت قبلی فرماندهان ارتش انگلیس، همراه با وسایل موتوریزه آنها شهر بغداد را به سوی بحر خزر - از طریق منطقه کردستان - ترک کردیم.

خوشبختانه پیش از حرکت جوان کردی را به عنوان نوکر استخدام کردیم تا در طول سفر همه جا همراه ما باشد. این انتخاب به جا و مناسبی بود و قبل از هر کاری با کمک او مقداری وسایل سفر و آذوقه مورد نیاز و توشه راه فراهم آوردیم. از جمله چیزهایی که خود ما در نظر گرفته بودیم چادری به وزن شصت پوند (حدود سی کیلو) بود که در میان وسایل همراهمان قرار داشت ولی هرگز مورد استفاده قرار نگرفت و تنها کاروانیان آن را به کار بردند و به صورتی ما را مسخره هم کردند. علاوه بر این مقداری دارو، فیلم عکاسی، پول نقد و دوربین عکاسی هم جزو وسایل مورد نیاز ما آمده بود.

یک نفر انگلیسی که سال ها پیش یادداشت های سفرش به ایران را منتشر کرده بود و ما موفق شدیم پیش از سفر آن را بخوانیم، پیرامون مسائل و ماجراهای سفرش نکات جالبی نوشته بود. از آن جمله متذکر شده بود:

« دو چیزی که در طول سفر همراه خود داشتیم و هرگز به کار نیامدند، هفت تیر و پودر مخصوص ضد حشرات بود. »

واقعیت امر هم چنین بود، زیرا یک یا دو نفر مسلح هر قدر هم مطلع و ورزیده و دارای سلاح های برتر و بهتری باشند، کاری از آنها در قبال جمعیتی یک پارچه و متحد، ساخته نیست. ولی آنچه بر ما ثابت شد این بود که مسافران سرزمین شیر و خورشید باید تنها و تنها سلاح صبر و بردباری داشته باشند تا بتوانند از مواهب سفرشان به سرزمین ایران به خوبی و راحتی استفاده کنند.



مقبره کوروش در پاسارگاد^۳. با توجه به اسب سواری - که در عکس دیده می شوند و مأمور حفاظت راه هستند - عظمت و اندازه سنگ های تراشیده شده مقبره که در اثر بی توجهی میان آنها علف سبز شده، مشخص شده است.

رنگ های زیبا و سحرانگیز در یک نقطه دنیا گرد آورده است که شباهت بسیار زیادی به فرش های دست باف و زیبای ایرانی - که به باغی پر از گل های رنگارنگ می نماید - داشت و نغمه مرغان بیابانی هم بدین زیبایی حالتی خاص می بخشید .

این منظره اردوگاه نظامی انگلیس ها در حاشیه مرز ایران بود که در خاک بین النهرین قرار داشت . آن سوی تپه ها مرز ایران یا سر زمین شیر و خورشید بود که پیرامون آن منطقه افسانه های بسیاری شنیده و در انتظار دیدارش بودیم . کمی دورتر از ما ارتفاعاتی به چشم می خورد که به ایران تعلق داشت و هنوز - اواخر بهار - پوشیده از برف بود و با رنگ زیبای نقره ای خود به طبیعت جلوه و زیبایی بیشتری می بخشید . کم کم گاری ها و اسواران نیروی انگلیسی آماده می شدند تا بین النهرین را ترک کنیم ، از مرز ایران بگذریم و به سوی دشت خزر پیش برویم .

در مدتی کوتاه که به اطراف خیره شده بودیم ، یک سو سربازان هندی و افسران انگلیسی را می دیدیم که با لباس های خاکی رنگ ایستاده بودند و سوی دیگر شترهای قهوه ای رنگ سرگرم چرا بودند و گاه نعره و غرشی مستانه سر می دادند . نیم میل دورتر (حدود ۸۰۰ متر) شهری بسیار کوچک به نام خانقین با آونک های خشت گلی که نحوه ساختمان خانه هایش ترکیبی از معماری ایرانی و عربی بود ، در میان نخلستان گسترده و زیر پرتو آفتاب درخشان ، جلوه ای خاص داشت .

سرگرم تماشای منظره شهر بودیم که ناگهان از میان دیوارهای بلند عده ای زائر ایرانی که از زیارت شهرهای کربلا و نجف باز می گشتند و بیشتر آنها سوار الاغ بودند ، پیدا شدند . همه زنان آنها چادر و روبنده داشتند و پوشش مردان را لباسی آبی رنگ تشکیل می داد . این عده که راهی ایران بودند ، با قافله ای همراه شده بودند که کالای بسیار برای بازارهای همدان و تهران حمل می کرد . به همین دلیل آهنگ پر طنین جرس با سر و صدای زنگوله الاغ ها در هم آمیخته بود و با توجه به گرد و خاکی که به راه انداخته بودند ، کاروان و قافله جلوه چندانی نداشت .

سرانجام انتظار کشنده من و دوستم به سر آمد و اتوموبیل های فورورد انگلیسی آماده شدند و با هیاهوی بسیار خط سفید جاده ای را که تازه شن ریزی شده بود ، آغاز کردیم و به سوی تپه های ایران که در آن سوی مرز بود ، به راه افتادیم . فاصله ۳۰۰ میلی (حدود

از کردستان تا همدان

سفرمان - به سوی ایران - با راه آهن دولتی آغاز شد و در طول دو روز با ترنی محقر به شهر مرزی خانقین رسیدیم . باید راهمان را از کردستان ادامه می دادیم زیرا به ما گفته شده بود : تنها یک راه مطمئن از بین النهرین به مرکز و شمال ایران وجود دارد که آن هم از منطقه کردستان می گذرد و شهرهای اطراف این راه برای هزاران مسافر ایرانی و بخصوص زائران خانه خدا و صاحبان قافله ها و کاروان ها اهمیت بسزایی دارد و تا حد زیادی امن است و جای هیچ گونه نگرانی نیست . همین جا لازم به نظر می رسد صحنه های خاصی از لحظات انتظارمان را - که برای ورود به خاک ایران ناچار از تحمل آنها بودیم و خوب به خاطرمان مانده است - برای شما ترسیم کنم .

منظره چادرهای سفیدی که در دل سبزه زار برپا شده بود و زیبایی و جلوه ای خاص داشت ، به خصوص که دشت ها و تپه های اطراف منطقه همه پوشیده از گل های وحشی رنگارنگ و حتی خارهای زیبا بود . به راستی طبیعت مجموعه ای از گل ها را با انواع

۵۰۰ کیلومتر) مرز ایران تا شهر همدان، روزانه ۲۰ میل (حدود ۳۵ کیلومتر) طی شد. به این ترتیب که معمولاً صبح خیلی زود - قبل از گرم شدن هوا - حرکت می کردیم و پس از چند ساعت حرکت در جاده ها به استراحت می پرداختیم.

رانندگان اتوموبیل ها که همه از سربازان هندی بودند، علاوه بر آن که اطلاعات کافی در امور مکانیکی داشتند، با جاده هم آشنا بودند و اتوموبیل ها را با مهارت در کوه و دره های صعب العبور پیش می بردند و با حرکات و اعمال نمکین خودشان - که گاه گاهی



پرورش کرم ابریشم در حاشیه دریای خزر. ابریشم و فرش های دست بافت ایران در همه دنیا معروف است. در ایران مرکز اصلی پرورش کرم ابریشم در منطقه خراسان و شهرهای حاشیه کویری آن از جمله کاشان و یزد و کمی هم در جنوب دریای خزر است.

پدیده بی تربیتی آنها هم بود - ما را به خوبی سرگرم داشتند.

متاسفانه یکی از روزها حوادث بدی اتفاق افتاد و سه اتوموبیل از ماشین های مربوط به کاروان ما که از فوردهای معروف بودند دچار اشکال شدند. نخستین اتوموبیل واژگون شد، دومی معلق زد و بالاخره سومی - به علت اشکالی که در جعبه دنده اش پیدا شد - در شیب تند تپه ای لغزید و عابر گرد بیچاره ای را که در بیابان به تماشای کاروان اتوموبیل ها ایستاده بود، له و به کلی نابود کرد. با این همه مسئله ای پیش نیامد و ما پس از توقفی کوتاه راهمان را ادامه دادیم

تصویری نیمه روشن از یکی دو روز مسافرت ما و حوادثی که اینجا و آنجا رخ داد، به راستی می تواند نمودار همه روزهایی باشد که در راه بودیم و من کوشش خواهم کرد این تصویر را برای شما ترسیم کنم:

از دره پهن و خرمی در کنگاور عبور کردیم و یک روستا را که زیبایی و سرسبزی آن پدیده وجود هزاران درخت تبریزی و عطر روح پرورش نشانه فراوانی نسرین های معطر بود، پشت سر گذاشتیم. پلی آجری با سه طاق معمولی که بالای طاق ها کمتر از نیم متر ارتفاع داشت و صدها سال از ساختمانش می گذشت، بر روی رودخانه ای سیلابی و بدون آب، هم چنان استوار ایستاده بود و کامیون های دو تپی ما با بار و بنه کامل و با امنیت خاطر از روی آن عبور کردند و هیچگونه جای نگرانی هم نبود.

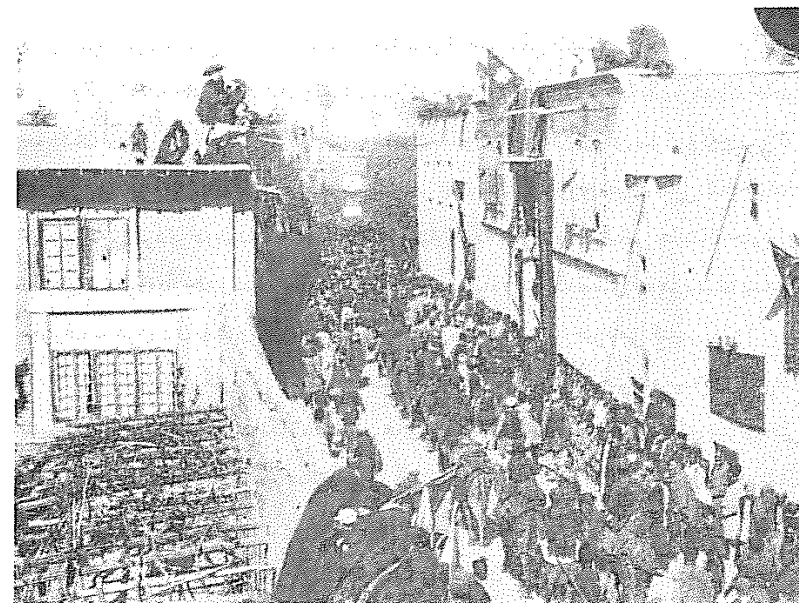
پس از مدتی کوتاه به دره ای بس تنگ رسیدیم. با گذشتن از آن گذرگاه منظره ای تماشایی پیدا شد و سلسله کوه هایی را که پوشیده از برف بودند و جلوه ای خاص داشتند، تماشا کردیم. از حاشیه آن کوه ها گذشتیم و به دشتی وسیع رسیدیم که عده ای از کشاورزان ایرانی با استفاده از گاوهای قهوه ای و سیاه و همراه خیش های چوبی و ابتدایی سرگرم شخم زدن و آماده کردن زمین برای کشت بودند.

در حاشیه آن دشت گسترده، روستایی کوچک را تماشا کردیم و دژی مخروطی را که هنوز پا برجا ایستاده بود، دور زدیم. از صخره ای بالا رفتیم و به چشمه ساری پر آب رسیدیم که در حاشیه آن درختان زیبای بادام سایه افکننده و انواع مختلف درختان میوه اش غرق برگ و بار بودند و هلو و زردآلو و آلبالوی فراوان داشتند.

آن محل زیبا را که سرسبز و خوش منظره هم بود، برای استقرار اردو و رفع خستگی

انتخاب کردیم و پس از یک شب استراحت بامدادان راه افتادیم و تپه ماهورهای بسیاری را پشت سر گذاشتیم تا به دره متروک و نمکزاری که تابش مستقیم آفتاب بر دشت نمک زده آن انعکاسی عجیب و غریب داشت، وارد شدیم.

با دور زدن آن سلسله جبال صعب العبور، به بلندی رسیدیم که از آنجا روستای حسین آباد را - که در انتظارمان بود - به خوبی تماشا می کردیم. کوه عظیم الوند که در میان ابرها چون استوانه ای سر برکشیده بود، پیش رویمان جلوه ای زیبا و استثنایی داشت و گرمای معمولی آن منطقه - که با گرد و غبار معمولی ایران آمیخته بود - ابرها را به رنگی خاص و شبیه صدف نشان می داد.



استقبال مردم از شاه در شهر ارومیه. ارومیه که در نزدیکی مرز شمالی ایران قرار دارد، در جنگ جهانی به عنوان مرکز سوریه‌ای‌ها معروف شد و به دنبال قتل عام ارمنیان در عثمانی، پناهگاه امن آنها بود. در عکس مردم ارومیه شهر را آذین بسته، از شاهنشاه ایران - احمدشاه یا مظفرالدین شاه قاجار - به هنگام ورود به شهرشان استقبال می کنند.

کردان اسب سوار

هرچند کردهای ایران اصیلند و به ایرانی بودن خود افتخار می کنند و چنین به نظر می رسد نژادشان با سایر مردم ایران تفاوت دارد، قرن ها است زیر بار دولت مرکزی ایران نرفته اند. کردها به صورت جمعی نظیر قبایل نیمه وحشی همراه گله های گوسفند در کوه و دشت زندگی می کنند و از طریق شکار حیوانات در دره های سبز و بیابان های گسترده، وسیله ادامه حیاتشان را فراهم می آورند. کردها لباس اختصاصی خودشان را می پوشند و شالی به کمرشان می بندند که زیباترین لباس محلی ایران و شاید دنیا است. حالت خاص کردها و این که تمام اوقات مسلح و آماده مبارزه اند، در خور توجه است و چنین می نماید که این قوم بدون داشتن سلاح، احساس حیات و آرامش نمی کند.

وقتی که عده ای از جوانان و میان سالان خوش بر و بالای کرد با یال و کوپال خاص خودشان از دور پیدا می شوند که سوار بر اسب های تیزپا میان دره ای سرگرم تاخت و تاز و سواربند، حالتی رمانتیک ایجاد می شود. تابش آفتاب روی تفنگ هایی که جوانان خوش لباس کرد بر دوششان آویخته اند، در کنار رنگ های روشن لباس هایشان جلوه ای تند دارد. برق پارچه زیبایی که دور کلاه های سیاه و بزرگ نمدی آن ها بسته شده و معروف به عرق دان یا عرق گیر است، از راه دور چشم آدمی را خیره می کند.

شال پهن و رنگارنگی که کردان جوان در میان بسته اند و حتی دو سه دور اطراف کمرشان پیچیده شده، نهانگاه هفت تیرهای زیبای ساخت دست، کاردهای تیز و حتی سلاح های اتوماتیک و مدرن مانند موزر آلمانی است که گاهی دسته آن ها از زیر شال بیرون مانده و به خوبی برق می زند. خورجین های سوزن دوزی با رنگ های شاد و زینت آلات فراوان که زیر پای کردها و بر دوش اسبان افتاده، تماشایی است. بالاخره هیبت آن ها با سادگی توأم با شجاعتشان یادآور شخصیت های مورد نظر نقاش معروف اسپانیایی و لاسکت (VELASQUEZ) است. با این تفاوت که سیمای این پهلوانان شرقی با شور و شوق و احساسات داغ و تندی که دارند، به صورتی است که باید اقرار کرد جلوه و جلالشان بیش از شخصیت های داستانی است. در حقیقت این بلند قامتان خوش لباس کرد، شباهت بیشتری به مینیاتورهای زیبای قدیمی ایران دارند.

جشن عروسی کردان

هر چند زنان کرد معمولاً لباس تیره می پوشند، اما صورت زیبای خود را چون دیگر زنان ایرانی زیر چادر و روینده و به طور کلی حجاب اسلامی پنهان نمی کنند. البته ما هم شانسمان خیلی خوب بود و موقعی به محل رسیدیم که آیین ویژه ای برپا بود و موفق شدیم گروهی از زیباترین زنان کردستان ایران را با بهترین لباس های زینتی شان - که برای شرکت در یک جشن عروسی جمع شده بودند - از نزدیک ببینیم.

من آن روز عصر با اطلاع و اجازه خود کردها روی سنگ قبری - برجسته و بلندتر از سطح زمین - نشسته بودم و از بالای دیوار فرو ریخته ای که میان من و مرکز برگزاری جشن عروسی حایل بود، به خوبی می توانستم درون قصری مخروطی و قدیمی را - که باقیمانده از قرن سوم میلادی بود - ببینم و آیین عروسی کردان را در حیات قصر - که توام با سرو صدا و جار و جنجال بسیار بود - از نزدیک تماشا کنم و لذت ببرم.

زنان زیبا، رشید و بلند بالای کرد دست در دست هم انداخته و شادان و پای کوبان



شیر محافظ همدان. مجسمه سنگی شبیه به شیر تنها اثر باقی مانده از حکاکای دوران باستان ایران است که تاریخ مسعودی قدمت آن را بیش از هزار سال یاد کرده است. پیرامون این سنگ افسانه‌ها وجود دارد و هنوز مردم به گونه‌ای آن سنگ را زیارت می‌کنند و زنان عقیم به پیشانی‌اش روغن می‌مالند، تا مشکل بچه‌دار شدنشان حل شود.

به صورت دسته جمعی نعره می زدند: هسی هسی یا یا یا... و سیلاب های آخر فریادشان را با ضربه ای که نوازنده دهل فرود می آورد، هم آهنگ می کردند. ارکستری که کُر زنان کرد را همراهی می کرد، چهار ساز عجیب و غریب داشت که به نظر من با گیتار، ویلن، پیلوکو فلوت پنج فوتی^۵ - تقریباً دو متری - شباهتی بسیار داشت.

مردان کرد هم در صحنی جداگانه رو بروی زنان به همان صورت با سرخوشی و شادی - که کمتر در ایرانی ها دیده می شود - دست ها را بر دوش هم نهاده، کمر یکدیگر را گرفته و در رقص شرکت داشتند. هر دو گروه همراه با آوای دهل محکم پای بر زمین می کوبیدند و جلو و عقب می رفتند. دهل ساز اصلی ارکستر بود و گاه که نوازنده خسته می شد، بقیه ادامه می دادند تا بازگردد و به صورت زیبایی کارش را دنبال کند.

سرانجام غروب نزدیک می شد که گروهی از مردان کرد با همان حال رقص که در ضمن هم نوازی هم داشتند، از محوطه مرکز عروسی بیرون رفتند و سپس ساکت شدند و راهشان را به سوی رودخانه ادامه دادند و در محلی که وسایلشان در سایه درخت پید مجنونی قرار داشت، به استراحت نشستند. یکی از آنها به دنبال مرکب ها - که به چرا رفته بودند - فرستاده شد و بقیه آماده سفر شدند تا به قبیله و محل زندگیشان بازگردند. به ما گفتند که این عده میهمانان عروسی بودند و مراسم آن روز آیین پایانی جشن ازدواج به شمار می رفت که ما فقط شانس تماشای آن قسمتش را داشتیم.

خرابه های کاخ طلایی داریوش

۴ یک هفته معطلی در همدان برای پیدا کردن وسیله مسافرت، فرصتی فراموش نشدنی پیش آورد تا در خانه یک امریکایی که عضو گروه مذهبی بود و برای خدمت به ایران آمده بود، توقف کنیم. او با مهربانی ما را کمک کرد تا از این فرصت برای صعود به کوه الوند با قریب ۱۲۰۰۰ فوت (حدود ۴۰۰۰ متر) ارتفاع استفاده کنیم و در ضمن از آثار تاریخی و باستانی منطقه بازدیدی ارزشمند و در یاد ماندنی داشته باشیم.

جایگاه ملکه استر (QUEEN ESTHER) جلب توجه ما را جلب نکرد ولی توانستیم خرابه های قصر مادها را با شکوه عهد باستان، به صورتی آباد و

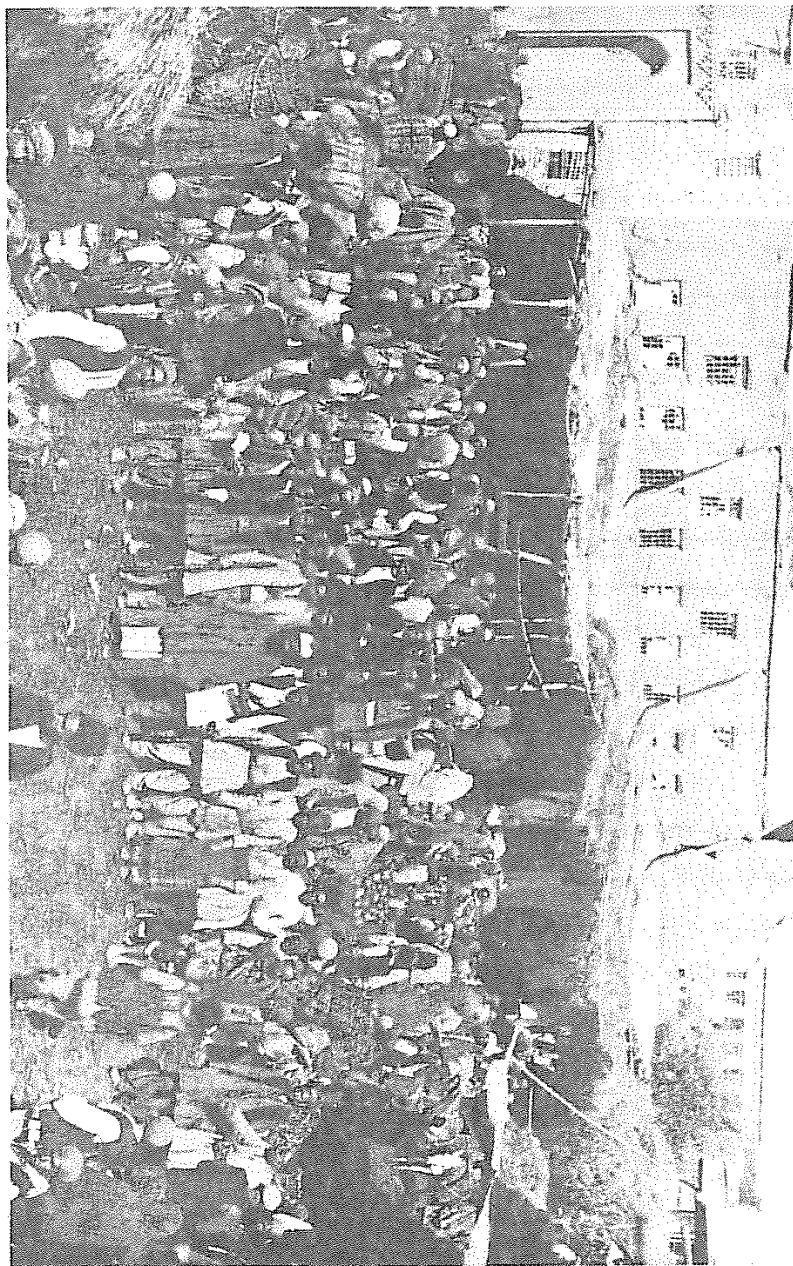
مجلل در خیال خود تصویر کرده از تماشای آن همه شکوه و عظمت و زیبایی لذت ببریم. تپه مخروبه مصلی مرکز کاخ های سلطنتی پادشاهان ماد و فارس و پایتخت بیلاقی و تابستانی داریوش و معبد طلایی خشایار شاه بوده است. همچنین باقی مانده دیوار هفت طبقه ای که در اطراف اکباتان کشیده بودند و گویا هر دیوار رنگی خاص خودش داشته، رویا انگیز است. داخل قصر هم - که با سیم و زر و سایر اشیاء قیمتی تزیین کرده بودند - در حقیقت تماشایی است ولو این که در خیال مجسم شود.

آن همه طلا و زیور آلات و یا به قولی گنج های گران قیمت که در تزیینات کاخ های سلطنتی به کار می رفته نتیجه و ثمره پیروزی های مکرر مادها و غارت مال و منال مردم شکست خورده بوده است. می گویند از همین نقطه کوروش قدرت بزرگ آسیای صغیر کریسوس (CRESUS) را شکست داده و ثروت او را به چنگ آورده. از همین قصر و بارگاه داریوش فرمان بازسازی معبد بزرگ اورشلیم^۸ را صادر کرده و متأسفانه در همین نقطه اسکندر کبیر در راه بازگشت از سفر هندوستان، جشن بزرگی برپا داشته است.

سابقاً ستون های عظیم طالارهای قصر برپا ایستاده بوده ولی اکنون به زباله دانی تبدیل شده که در چهار سوی سفال و سنگ های شکسته روی هم انباشته است.

چند گودال و مقداری خاک در هم ریخته در اطراف وجود دارد که نشان می دهد جویندگان گنج به امید یافتن زر و زیور آن سوراخ ها را حفر کرده اند. در اطراف تپه های دور و نزدیک خندق هایی به چشم می خورد که روس ها کنده اند، پس از آن ها ترک ها از آن پناهگاه ها استفاده کرده اند و چندی بعد برای دومین بار - در جنگ جهانی - مجدداً مورد بهره برداری روس ها بوده است.

این همه حشمت و عظمت که نمودار قدرت و موفقیت ابر قدرت ایران - در زمان خودش - بوده اینک نشانه شکست و اضمحلال این کشور است. اگر کسی گوش شنوا و قدرت تخیل داشته باشد هنوز صدای پای نگهبانان قصر و گزارش لشکرکشی، جنگ، پیروزی و بالاخره شکست لشکریان ایران در سایر سرزمین ها را می شنود. آری این حقیقت دارد و همه اخبار مهم دنیا که در خرابه های این دربار با شکوه پنهان شده، یادگار قرون و اعصار است و دیری نخواهد پاید که قصرهای آباد و مرکز فرمانروایان کنونی جهان، نیز چنین سرنوشتی پیدا خواهند کرد.



بازار میوه فروشی ارومیه. ارومیه به زادگاه زرتشت معروف است. این شهر در فاصله ۲۰ کیلومتری غرب دریاچه ارومیه قرار گرفته و محصور از باغ های میوه و گل و گیاه است. ارومیه را مرکز تبلیغات آئین مسیحیت در ایران می خوانند.

نیست. به همین دلیل می توان گفت دوست داشتن عکس و تصویر و نقاشی در طبیعت و خون همه افراد ایرانی است.

اصولاً ایرانی ها مردمی کنجکاو هستند و هر جا و به هر بهانه ای که باشد، سر راه می ایستند تا اینجا و آنجا فضولی کنند. به همین خاطر نقاشی کردن من تا آنجا توجه شان را جلب می کرد که عده ای از مردان بزرگ - مسلماً بیکار هم بودند - ساعت ها کنار من می ایستادند و در مورد نقاشی من یا آن چه به قول خودشان حیوانکی - منظور از حیوان من بودم ولی این کلمه را برای توهین به کار نمی برند و بیشتر جنبه ترحم دارد - مثل من خلق می کرد، بحث و گفتگو و گاه مجادله می کردند.

به قول یکی از دوستان، بازارهای ایران پر از مردم بیکاری است که کارشان فقط و فقط تماشا و گفتگو کردن است. این عده ساعت ها بی هدف و نتیجه به تماشای کسی یا چیزی در نقاط مختلف می ایستند و مدت ها پیرامون مسائل هیچ و پوچ سخن می گویند و از این طریق وقتشان را می گذرانند.

به طور کلی در این سرزمین تاریخی، هر وقت در مورد انجام کاری با کسی سخن بگویی بدون تامل انجامش را به فردا موکول می کند. هیچ کس - حتی کسانی که بیکار و گرفتار و گرسنه اند و نیاز به پول دارند - حاضر نیست همین امروز کارش را انجام دهد و در قبال آن مزدش را بگیرد و به درد زندگیش بزند. حال آن که بیشتر مردم ایران به خصوص در شهرها بیکارند و تنها گرفتاری آنها همان بحث و گفتگوهای طولانی و بیهوده در زمینه مسائل بی ارزش و بدون نتیجه یا تماشای دیگران و خیره شدن به کارهایی است که دیگر اشخاص در حال انجامش هستند.

روستاییان ایران که مردمی ساده و بی اطلاعند و زندگی را خور و خوابی آن هم در حداقل ممکن می دانند و شکرگزاری هم می کنند، از هر کس و هر چیز وحشت دارند. آنها بیشتر اوقات از دوربین عکاسی می ترسیدند و گمان داشتند آنچه به سویشان نشانه گرفته شده، اسلحه ای خطرناک است. در مورد عکس گرفتن در ایران مشکل دیگری که وجود داشت، اعتقاد ایرانی ها به مسئله چشم زدن و چشم خوردن بود.

روی این حساب خیلی ها - بخصوص اکثریت افراد طبقه ثروتمند و معاریف - از این که دوربین عکاسی شکل و شمایل خود یا همسر و بچه ها و حتی خانه و باغ و زندگی و

خلق و خوی ایرانیان

در نقاط مختلف ایران هنگامی که سرگرم کار نقاشی می شدم - به خصوص اگر در داخل شهرها بود - عده ای مردم بیکار و کنجکاو و در عین حال پرحرف - به قول خودشان فضول - اطرافم حلقه می زدند و پیرامون کارم با هم بحث و گفتگو داشتند. یک روز که در تپه مصللاً سرگرم ترسیم منظره زیبای غروب آفتاب بودم و به سلسله جبال البرز توجه داشتم، کوره پز خودخواه و بی اطلاعی که ساعت ها در مورد کار من سوال و فضولی کرده بود، به محض این که دست از نقاشی برداشتم با این تصور که نقاشی کامل است، خریدار آن شد. ناچار به او پاسخ رد دادم ولی گمان دارم اگر فروشنده تابلو هم بودم آن خریدار بیشتر از چند سنت نمی توانست و نمی خواست بپردازد.

به طور کلی ایرانی ها بیشتر از عرب ها و حتی کردهای منطقه به تصویر افراد و اشیاء و منظره - صرف نظر از این که عکس باشد یا نقاشی - توجه خاص دارند. دقت داشته ام که در این زمینه توجه و ابراز علاقه بچه ها و جوان های ایرانی هم کمتر از بزرگان

ساختمانشان را ثبت و ضبط کند سخت و حشت داشتند. زیرا احتمال می دادند دیگران تصویر آن چیزهایی را که خودشان ندارند، از طریق آن عکس ها ببینند و حسرت بخورند و چشمشان بزنند. آنها با این باور - که مسخره می نمود - از عاقبت آن کار می ترسیدند. شاید بتوان گفت که اصولاً ایرانی ها مردمانی خودخواه، متکبر و از خود راضی هستند. برای نمونه کسانی با ما آشنا می شدند و اظهار دوستی می کردند که در می یافتیم قبلاً یا دوربین عکاسی را دیده و کمی با نحوه عکس گرفتن آشنایی پیدا کرده اند، یا در این زمینه از دیگران مطلبی شنیده اند. آنها به کنایه و اشاره خواستار می شدند عکسشان را بگیریم. ولی در حین عمل به صورتی دستور می دادند که گویی متنی بر ما دارند و سودی در این کار است و وقتی از آنها عکس می گیریم بهره ای خواهیم برد.



گردش دسته جمعی. وقتی زنان ایرانی تصمیم می گیرند به گردش دسته جمعی بروند، هر کس چیزی با خودش می آورد. از جمله زغال، سماور، چای، شکر و سایر وسایل. زن ها ساعتی دور هم می نشینند، چای می خورند، قلیان می کشند و حرف می زنند ولی در همه حال مسئله چادر، روسری و حتی گاهی روپنده شان بکلی فراموش نمی شود.

حال آن که بعد در می یافتیم همه آنها کوچک ترین اطلاعی از نحوه کاربرد صحیح دوربین عکاسی و عکس گرفتن نداشتند و تنها هدفشان این بود که پیش این و آن و حتی زن و بچه خودشان به آن کار تظاهر و خودنمایی کنند.

عده دیگری از مردم شهر و روستاهای ایران - بیشتر در شهرها - که به هر دلیل خودم علاقمند بودم از آنها عکس بگیرم، دعوت می کردم را نمی پذیرفتند و حتی در برابر اصرار من، عذرخواهی هم می کردند. ولی بعدها فهمیدم که ایرانی ها در مورد هر کاری اهل تعارفند و این از خصوصیات اخلاقی آنها است. خود من باید با خواهش و تمنا از آنها رخصت می گرفتم و کار را به اصرار و گاه التماس و تمنا می رساندم تا قبول کنند. به راستی این حقیقت تلخ واقعیت دارد که: بیشتر ایرانی ها در حالی کلمه نه را بر زبان می آورند که ته دلشان آرزوی انجام آن کار را دارند.

عکس گرفتن از زنان ایرانی مشکل دیگری است و آنها با همه آن که حجاب کامل و حتی روپنده دارند و صورتشان هم پوشیده است، از قرار گرفتن جلو دوربین عکاسی و حشت زده اند. زیرا خیال می کنند دوربین عکاسی دارای آن چنان قدرتی است که به راحتی می تواند تن و بدن آن ها را از زیر لباس و حجاب به صورت عربان و برهنه نشان دهد و حتی روح آن ها را هم در عکس مجسم سازد.

یک روز کوشش کردم از گروهی زنان فقیر و بیچاره کارگر - که در گوشه یک مزرعه دورافتاده کار می کردند - عکس بگیرم و با همه آن که آمادگی داشتم و با سرعت دست به کار شدم و دوربین را آماده کردم، همه آن ها و حشت زده فرار را بر قرار ترجیح دادند و در گوشه و کنار مزرعه و حتی زیر توده های علف، از نظر من پنهان شدند و تا مدتی که در آن محل بودیم اثر و نشانی از آنها دیده نشد.



در حاشیه خزر و مرز روسیه

اگر به نقشه آسیا نگاه کنید در شمال ایران یک مستطیل نامنظم به صورت دریای گم شده در بیابان جلوه می کند که افسانه ها دارد. ما پس از ورود به خاک ایران تصمیم گرفتیم به جای رفتن تهران راهمان را به سوی شمال ادامه دهیم و از دریای خزر یا بزرگ ترین دریاچه جهان که برایمان جاذبه داشت، دیدن کنیم. قبل از رسیدن به حاشیه دریاچه خیلی چیزها در ذهنمان مجسم کرده با خود می گفتیم منطقه زیبا و جالبی خواهیم دید. در دنیای خیال، با دزدان دریایی که سوار کشتی و دنبال ماجراجویی در دل امواج بودند، برخورد می کردیم ولی وقتی روبروی دریای خزر ایستادیم، دریافتیم بزرگ ترین دریاچه دنیا هم جز آب نیست و دشت ساحل آن به دیگر ساحل های دنیا شباهت دارد.

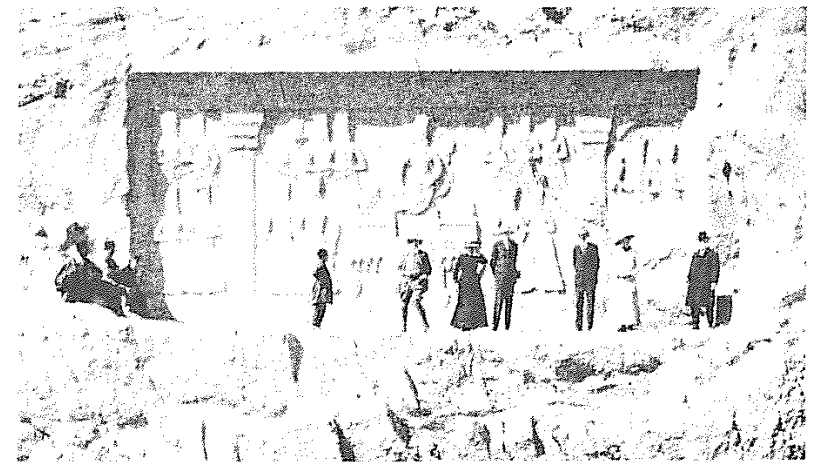
واقعیت این است که تلاش برای رسیدن به مناطق افسانه ای لذت و هیجانی خاص دارد، ولی پس از رسیدن به محل همه چیز تمام می شود و واقعیت امر چهره می نماید. تخیلات ما هم در مورد خزر از این قاعده مستثنی نبود و با رسیدن به محل، افسانه ای

زنان ارمنی در شهر مرزی جلفا، زنان ارمنی که اجدادشان سه قرن پیش اجباراً به ایران کوچ داده شدند^۹، عادت دارند صورتشان را ببوشانند تا از نگاه خیره و عصبی مردم مسلمان که روی باز بودن را گناه می پندارند، در امان باشند.

بودن آن، برای خود ما افسانه ای شد تا به منظور خودنمایی و قصه پردازی به شیوه شرقیان - به خصوص ایرانی های اهل مبالغه - برای دیگران و به صورت های مختلف نقل کنیم.

برای رسیدن به خزر باید حاشیه کوه البرز را که ۵۰۰۰ فوت (حدود ۱۵۰۰ متر) ارتفاع داشت پشت سر بگذاریم و جاده ای پر پیچ و خم و خطرناک را به طول ۶۰ میل (حدود ۱۰۰ کیلومتر) طی کنیم. از میان دره ای عمیق که رودخانه ای پر آشوب در دل آن جاری بود و پر غرور سر بر سنگ می کوبید و راهش را باز می کرد، بگذریم و بالاخره از فلات خلوت بی آب و علفی که در قسمت جنوبی البرز قرار داشت عبور کنیم تا به منطقه جنگلی سرسبز شمال البرز برسیم و چشمانمان به دیدار دریای خزر روشن شود.

در جنوب البرز مزارعی که بدون آبیاری سرسبز باشند، وجود ندارد زیرا میزان بارندگی در جنوب البرز محدود و تقریباً ۵ تا ۶ اینچ (تقریباً ۱۳ تا ۱۶ سانتیمتر) است حال آن که بخش شمالی البرز به علت کثرت بارندگی و وجود جنگل ها و مرداب های

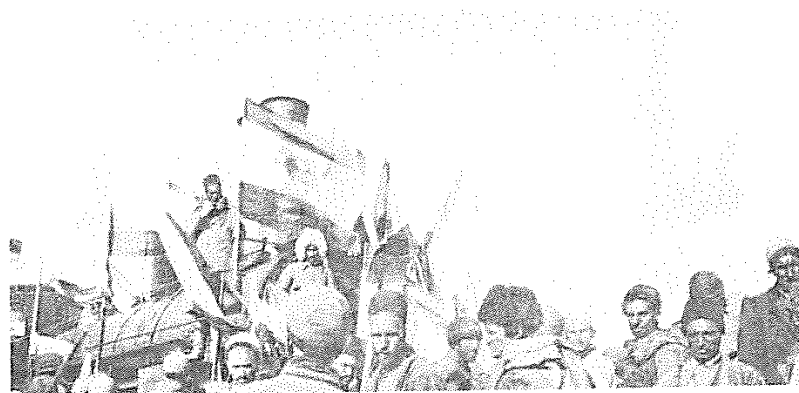


حکاکی تازه، فتحعلشاه قاجار سعی کرد به تقلید شاهان بزرگ هخامنشی سیمای خود و دربارانش را با حکاکی روی سنگ، برای همیشه جاویدان کند. این کار روی دیواره سنگی شمال شهر ری، با تخریب یک اثر باستانی بس اصیل انجام شد. دامنه کوه «چشمه علی» میعادگاهی برای زنان لباس شویی، جوانان عاشق شنا و مرکز شستوی قالی است.

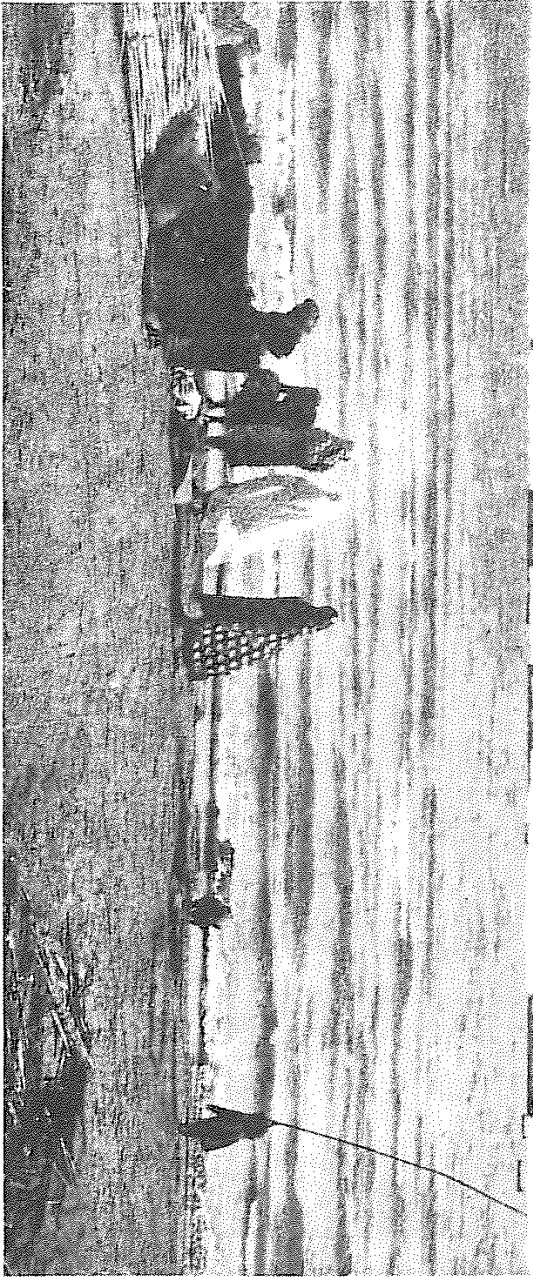
گسترده، مرکزی برای نشو و نمای پشه مالاریا است و مردم چند روزی را هم که گه گاه هوا آفتابی می شود و بارانی در کار نیست، گرفتار این مرض ناراحت کننده هستند.

سفر به حاشیه دریای خزر و عبور از راه پر پیچ و خمی که البرز را دور می زند خالی از خطر نیست زیرا یک بار چند نفر انگلیسی درون جنگل های شمال گرفتار شیبخون شدند. خود ما هم هر چند به سلامت رسیدیم یکی از رانندگان کاروان تیر خورد و جان داد ولی کمک همراهش زخمی شد و جان به در برد. به همین دلیل هنگام بازگشت از دریا و دشت خزر به ناچار همراه با نیروهای نظامی مسلح هندی حرکت کردیم.

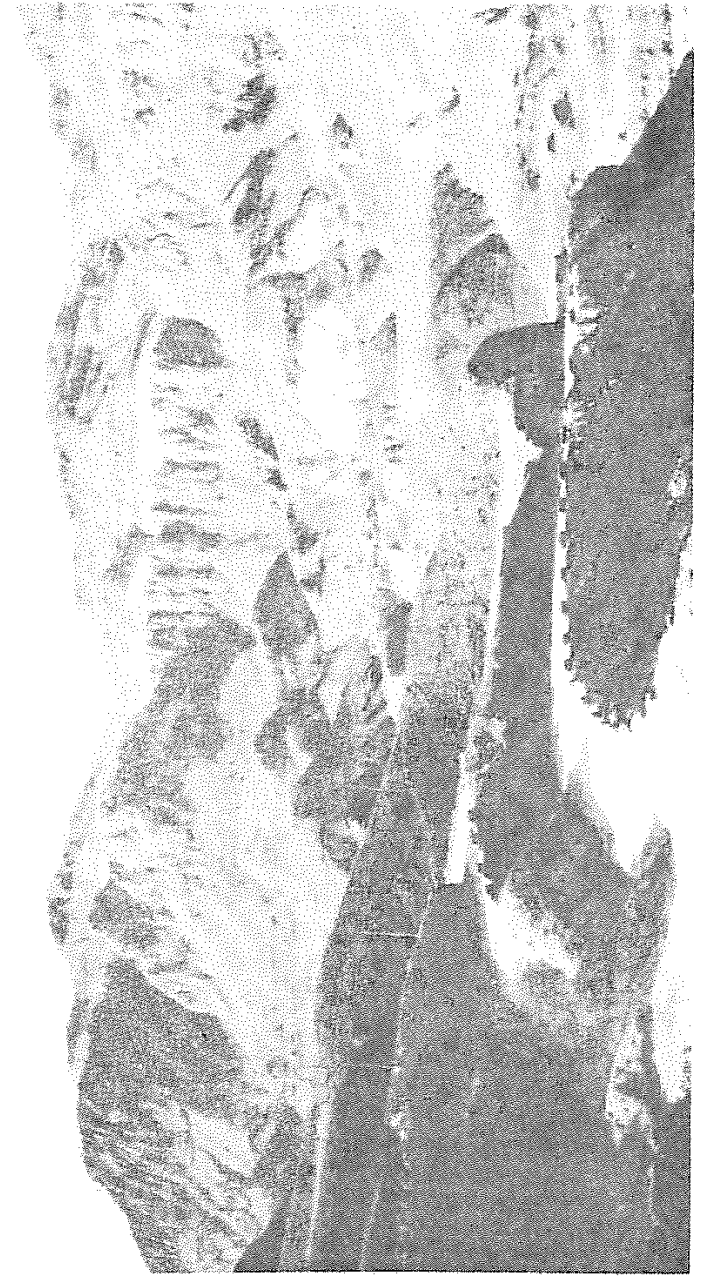
ماجاده نظامی را که ارتش انگلیس درست کرده و از بغداد تا دشت خزر ادامه دارد، پشت سر گذاشتیم و بعد از دیدار از خزر، سر راه بازگشتمان به شهر قدیمی قزوین رسیدیم و از دروازه زیبا و کاشی کاری شده آن عبور کردیم. در قزوین به دیدار یکی از زیباترین مساجد ایران و به قولی دنیا رفتیم و بالاخره پس از استراحتی کوتاه با همان فوردهای معروف راهی پایتخت ایران شدیم و به تهران رسیدیم.



نخستین قطاری که ایران را به اروپا متصل کرد. تنها راه آهن موجود در ایران، راه آهن تبریز به جلفا - در مرز روسیه - است که آن را یک شرکت معروف روسی ساخت و سرزمین ایران را - شهر تبریز - از طریق راه آهن روسیه به دنیای خارج ارتباط داد.



زنان ایرانی در حال شستشوی لباس در ساحل بحر خزر

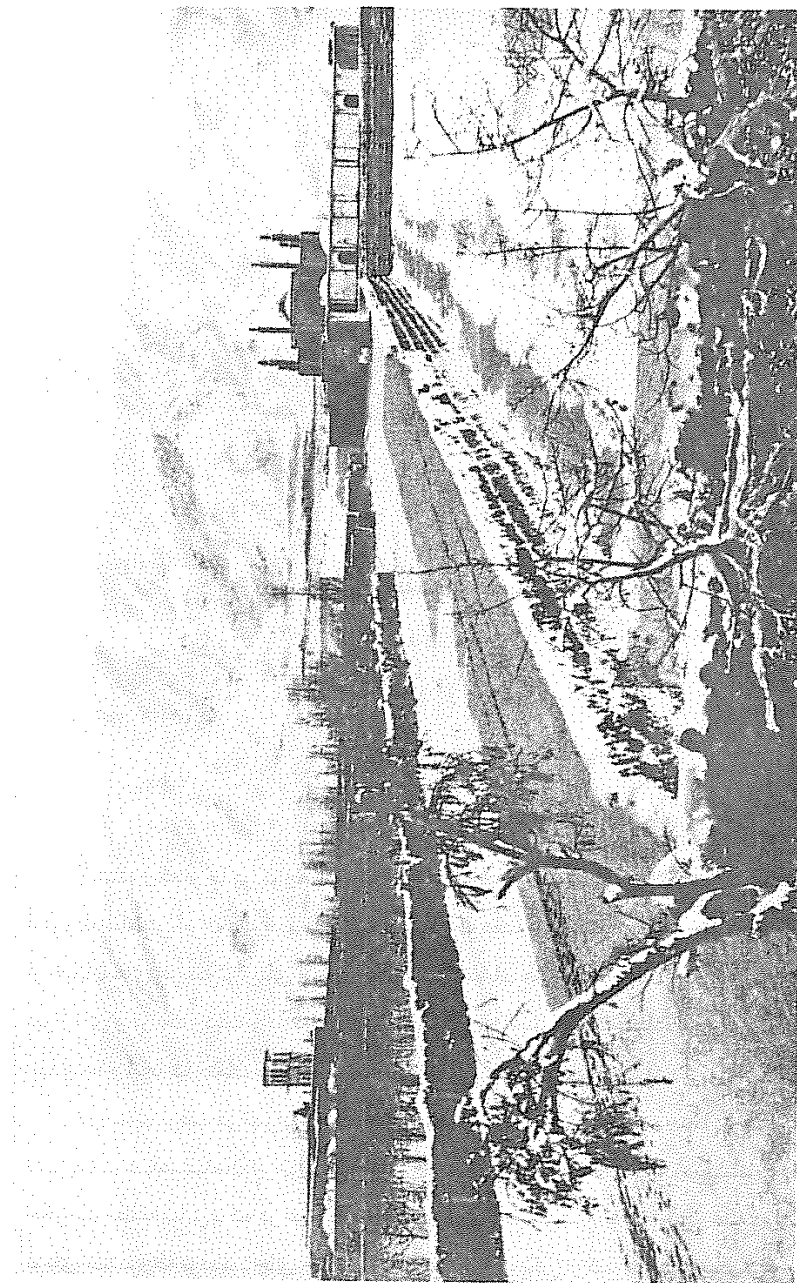


جاده روسیه در البرز. جاده روسیه از البرز می‌گذرد و به دریای خزر می‌رسد، جنوب البرز که خشک و زیباست به آریزونا ی آمریکا شباهت دارد. شمال البرز را جنگل‌های سبز و ابرهای باران‌زا، طراوت و زیبایی بخشیده است.

از تهران به سوی اصفهان

گشت و گذار ما در کوچه پس کوچه های پر پیچ و خم شهر تهران پایتخت دولت مشروطه سلطنتی ایران - که پدیده انقلاب است - یک هفته طول کشید . البته چند دیدار هم از خیابان های عریض و زیبای آن شهر داشتیم . خیابان هایی که درختان چنار به صورت دیواره ای و در یک ردیف و در دو طرفشان به زیبایی و راست قامت ایستاده اند و در حاشیه آنها اینجا و آنجا ساختمان سفارت خانه های خارجی به چشم می خورد .

در مدت توقف در تهران از کاخ های سلطنتی هم که اقامت گاه و محل برگزاری تشریفات شاهنشاهان ایران است ، دیدن کردیم . با قدرتمندان دوران دیکتاتوری و حکومت مطلقه سابق - که در عین گوشه گیری ، هنوز هم سرگرم توطئه چینی علیه دولت نوپای مشروطه بودند - جای خوردیم . سرانجام با یکی از کارمندان روشنفکر و به اصطلاح تحصیل کرده و دنیا دیده دولت مشروطه ایران هم - که مامور مبارزه با معاملات غیر قانونی و قاچاق تریاک بود - مذاکره مفصل و جالبی داشتیم .



زیباترین دروازه شهر تهران، ارتفاعات البرز همیشه برف دارد. میزان برفی که آنجا ذخیره می شود، کفاف یا کمبود آب تهران را در تابستان، مشخص می کند. زمستان های بدون برف و باران گاه موجب خشک سالی و قحطی می شود.

یک روز هم طی چند ساعت از انستیتوی فنی جدیدالتاسیسی در تهران دیدن کردیم که دانشجویانش کوشش داشتند رنگ های ثابتی برای رنگ آمیزی فرش های دست بافت ایرانی - به جای رنگ های گران قیمت آلمانی - بسازند . به معرفی یک دوست ایرانی با سردیر مهم ترین روزنامه سیاسی ایران - که موسس انقلابی با سوء قصد کشته شده بود - شام خوردیم و یک روز از قسمت های مختلف مدرسه بزرگ امریکایی - که از طرف موسسات تبلیغات مذهبی در تهران تاسیس شده و وسیله آنها اداره می شود - بازدید کردیم . همه این ها که دیدیم و من به سرعت از کنارشان گذشتم و بسیاری مطالب دیگر که از این و آن شنیدیم ، همه نشان می داد که خوشبختانه خون تازه ای در رگ های سفت و سخت شده ایران زمین به جریان افتاده است . در ضمن این امید و آرزو به یقین مبدل شده که ایران باستانی و عقب مانده می رود تا به همت نسل جوان و پرتلاشش ، کاری بکند و طرحی نو دراندازد . به خصوص که مراحل بازسازی و تجدید حیات ایران به سرعت آغاز شده و با امیدواری زیادی که ملت از خواب گران بیدار شده ، پیدا کرده به طور یقین همه آرزوهای این ملت ، تحقق خواهد یافت

از خاطرات شهر تهران که مدتی کوتاه در آن توقف داشتیم در می گذرم که نکته جالبی برای نقل کردن ندارم ، ولی قسمتی از یادداشت های سفرم را از نحوه عزیمت به اصفهان - که وسیله گاری انجام شد و توسط قافله تا خلیج فارس ادامه داشت - با این اطمینان خاطر نقل می کنم که این قسمت از یادداشت ها در حد خودش خواندنی و قابل توجه است .

در راه اصفهان

قبل از حرکت ، هرکسی را که در شهر تهران ملاقات می کردیم ، نخستین کلامش در مورد راهزنان بود و ما هم کم کم عادت کرده بودیم از همه کس اوضاع و احوال آنها و درگیریشان با دولت مرکزی ، را بپرسیم که ناچار اولین سوالمان این بود که :

« از راهزنان چه خبر؟ این روزها کسی را کشته اند؟ به نظر شما راه ما به سوی اصفهان امن است؟ آیا درگیری تمام شده یا هنوز ادامه دارد؟ »

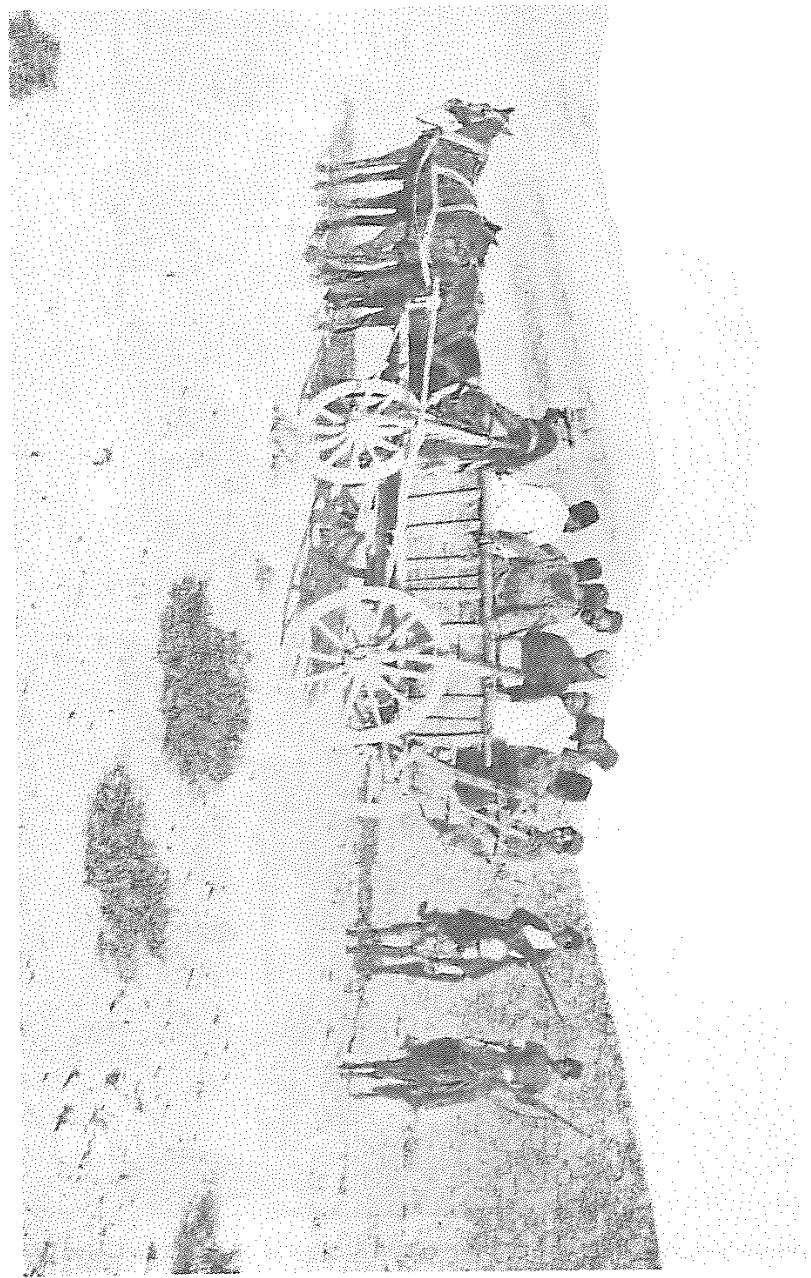
یک ماه بعد از حرکت ما از بغداد و هنگامی که در تهران بودیم دولت ایران اعلام

کرد باند بزرگ راهزنان محاصر شده اند . شاید این فرصت خوبی برای ماجراجویی های ما بود که اگر عجله می کردیم و به موقع به محل نبرد می رسیدیم ، امکان داشت بتوانیم آخرین صحنه های جنگ ماموران و دزدان محاصره شده را تماشا کنیم .

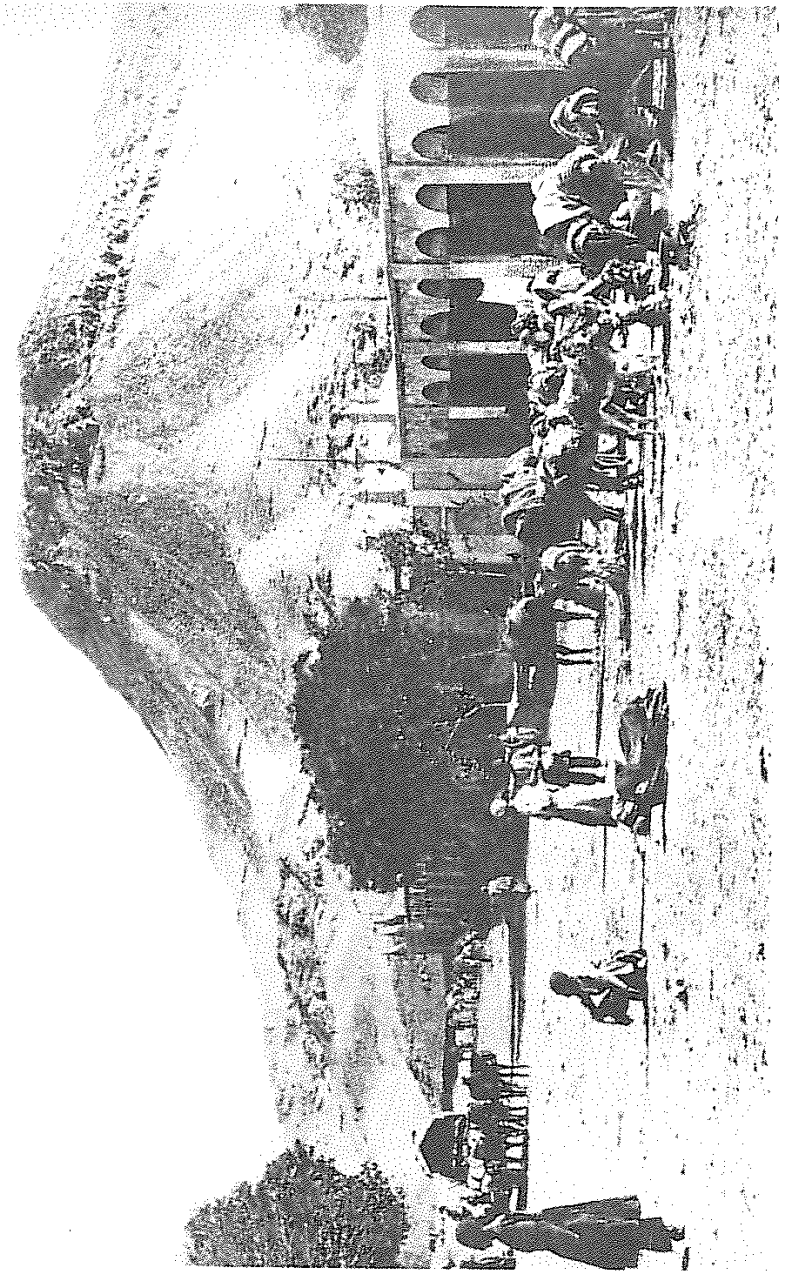
متأسفانه چنین نشد و هنگامی از محل جنگ و درگیری عبور کردیم ، که اثری از زد و خورد و جنگ و گریز نبود . در حقیقت گونه ای خوشحالی هم از این عدم موفقیت داشتیم زیرا با همه آن که بیشتر امریکایی ها - مثل خود من - گمان دارند به تنهایی و یک نفره می توانند با دو نفر و حتی بیشتر بجنگند ، ما دو نفر با همه ماجراجویی در خودمان این توانایی را سراغ نداشتیم و فکر می کردیم در صورت برخورد با گروهی از دزدان و راهزنان ایرانی ، کاری از ما ساخته نیست .



نسل جدید ایرانی



در راه اصفهان، با گاری بستی ۵۰۰ کیلومتر سفر کردیم که واگون غذا خوری هم بود. گاری هر بار که برای تعویض اسب می ایستاد، ساعت ها انتظار بود و بوی نریاک. محافظت جاده هم به عهده ما شا الله خان کاشی^۱ قطع الطريق بود.



کاروانسرا یا استراحت گاه مسافران. در کاروان سرا که توقف قافله ها، کاروان و گاری آسیبی و محل استراحت مجانی مسافران است، معمولاً رستورانی وجود دارد که اطاقی بر از دود است. مسافران می توانند در این رستوران نان سنگک، ماست، تخم مرغ نیمرو یا آب بز، دوغ، چای، طالبی، خیار و سایر میوه های تازه را خریداری و میل کنند.

گاری و پست اکسپرس دولتی

از آنجا که می خواستیم هر چه زودتر فاصله ۳۰۰ میلی (حدود ۵۰۰ کیلومتری) تهران به اصفهان را طی کنیم، بعد از مشورت با دوستان تصمیم بر این شد با گاری پستی اکسپرس که متعلق به دولت ایران است، مسافرت کنیم. لازم به یادآوری است علاوه بر خط تلگرافی که بین پایتخت و چند شهر بزرگ - نظیر اصفهان و شیراز - دایر است، تنها وسیله ارتباطی دولت مردان - که در پایتخت حضور دارند - با حکام و مردم شهرستان ها، همین گاری دولتی یا به قولی پست اکسپرس و رسمی دولت علیه ایران است.

تنها توضیحی که در مورد این گاری پستی دولتی باید داد و خالی از ظن و طعنه و هم چنین گزافه گویی خاص ایرانیان هم نیست، معرفی آن است. چرا که پس از طی طریق با گاری پستی اکسپرس دولتی، از روی واقعیت باید اقرار کنم که: این گاری پستی دولتی و پست اکسپرس وسیله نقلیه عجیبی است.

فرض کنید راه آهن واشنگتن به شیکاگو^{۱۱} فقط دو بار در هفته حرکت کند، یک واگون هم بیشتر نداشته باشد و از مبل و صندلی و رستوران هم خبری نباشد. مهم تر این که مسافران قطار ناچار باشند علاوه بر نشستن بر روی سطح چوبی کف واگون، از آن محل برای خوابیدن و غذا خوردن هم استفاده کنند. این توصیف گاری پستی اکسپرس دولت ایران است، با این تفاوت که گاری پستی در مقایسه با واگونی که یاد شد، تفاوت بسیار دارد و بیشتر به گاری هایی شبیه است که در مزارع دور افتاده امریکا برای حمل و نقل علوفه مورد استفاده قرار می گیرد.

گاری اکسپرس، وسیله ای چوبی و کهنه و فاقد روپوش و حفاظ است و چرخ های بزرگ و پر سر و صدایی دارد که آرامش مسافر را سلب می کند. عرض گاری در قسمت عقب تقریباً ۵ فوت (حدود یک متر و نیم) و در قسمت جلو کمتر است. گاری چوبی وسیله چهار اسب - که در کنار هم بسته می شوند - حرکت می کند و اسب هایش هر ۱۰ تا ۲۰ میل (حدود ۱۷ تا ۳۵ کیلومتر) یک بار جایشان را به اسب های تازه نفس می دهند.

در واگون اختصاصی که ما با آن چندین روز مسافرت کردیم، علاوه بر ما دو نفر امریکایی، ۱۱ مسافر ایرانی تنگاتنگ و در کنار هم نشسته بودند. جا آن قدر تنگ بود که

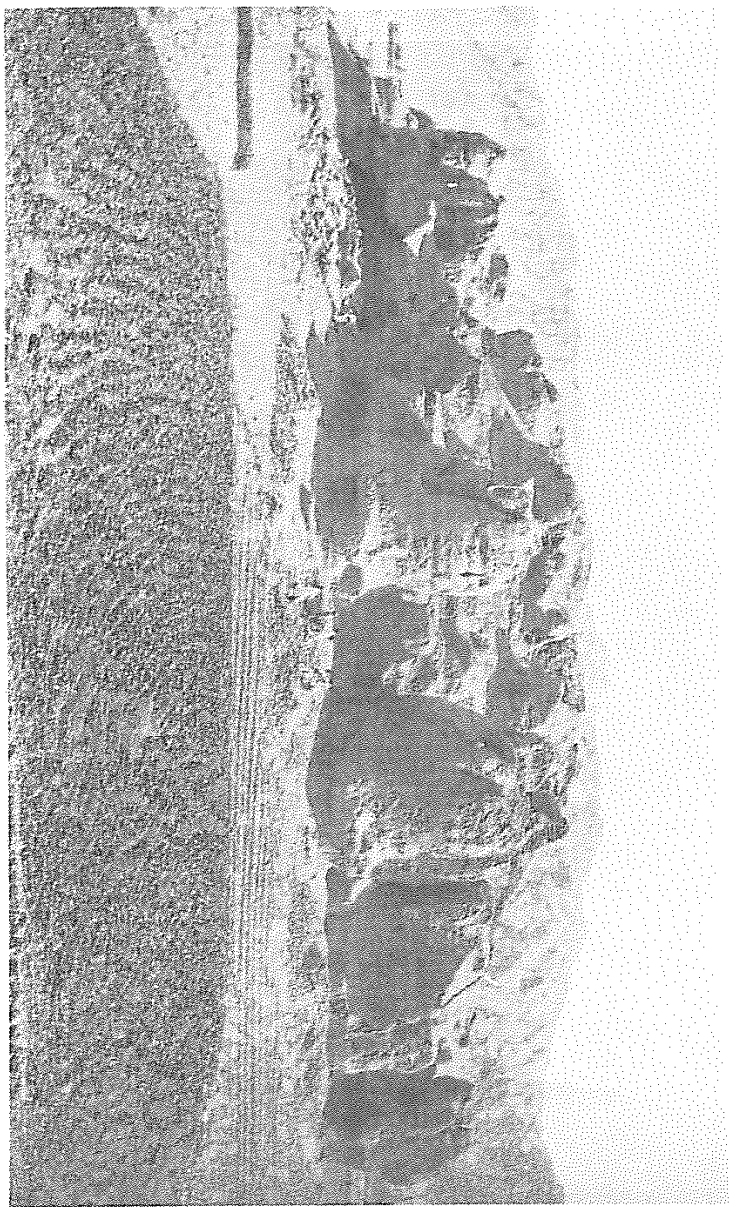
از سر ناچاری همه ما در حقیقت یکدیگر را در آغوش گرفته بودیم تا مجبور نباشیم به نوبت روی زانوی هم بنشینیم.

از سویی با حرکت های تند و تیز واگون، همه مسافران خواه و ناخواه این طرف و آن طرف می افتادند و ندانسته برای هم مزاحمت ایجاد می کردند. در حالی که کسی مقصر نبود و راننده نیز گناهی نداشت که حرکت واگون در جاده های خاکی و پر از چاله، جز این نمی توانست باشد. همه وسایل و بار و بندیل مسافران در کف واگون زیر پیمان بود و هرکسی ناگزیر بود روی اثاثیه خودش بنشیند. در هنگام حرکت علاوه بر گرد و خاکی که در آن گم می شدیم، شب ها از سوز سرما و روزها از گرمای تابش مستقیم آفتاب حاشیه کویر هم رنج بسیار می بردیم.

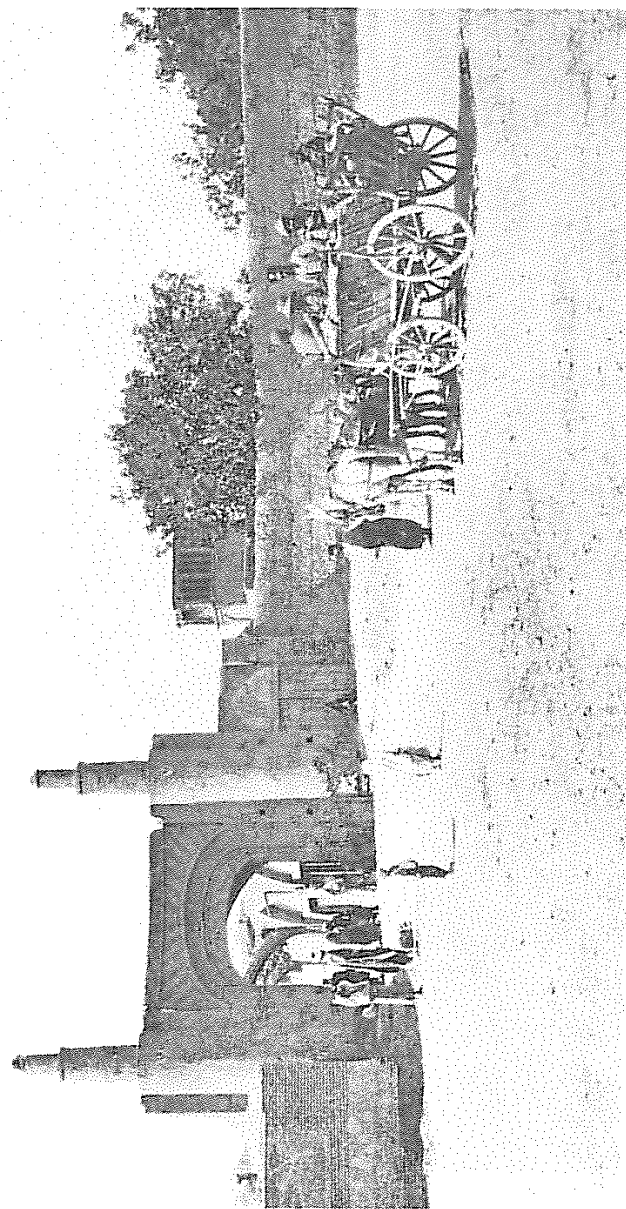
از این مهم تر چون گاری پستی اکسپرس و سریع السیر بود، شب ها هم بدون داشتن چراغ و روشنایی در تاریکی تاخت می کرد که ما از این بابت در وحشت بودیم. به خصوص شب اول را با دلهره عجیبی به سر آوردیم که نمی دانستیم کجا می رویم، چه به روزمان می آید، در دل تاریکی از کجا سر در می آوریم و گرفتار چه بلاهایی خواهیم شد؟ خوشبختانه با فرارسیدن صبح و پایان تاریکی، اولین شب پر از وحشت، نگرانی و دلهره توام با بلا تکلیفی - حد اقل برای من و دوستم - از میان رفت و در طلوع خاکستری رنگ بامداد، دو قله پوشیده از برف را در مشرق دیدیم که در آن حال و هوا برایمان جالب بود. خلاصه پس از مدتی کوتاه و همزمان با طلوع آفتاب به کاروان سرایی رسیدیم، نفسی به راحت کشیدیم و استراحت کردیم تا اسب های گاری تعویض شوند.

این کاروان سرا یا استراحت گاه ها رستوران هم دارد و توقف در آنها - اگر از غذای رستوران استفاده نشود - مجانی است. نخستین کاروان سرایی که در طول سفر به آن رسیدیم در شب یک تپه قرار داشت و آب جاری زلالی جلو آن، از طریق کانالی طولانی و از دل کوهی به فاصله ۲۰ میل (۳۵ کیلومتر)، به آنجا می رسید.

همراهان مسلمان ما پس از شستشوی دست و صورتشان - با شیوه ای خاص و آیینی جالب - به نماز ایستادند و ما هم در گوشه ای به استراحت و تماشای پرداختیم و شب و روز اول سفرمان را که همه اوقاتش به گونه ای در اضطراب و وحشت گذشته بود، از نظر گذراندیم و دوستانه خودمان را دلداری دادیم و کمی آرامش به دست آوردیم.



سورمک ۱۲ خرابه باقی مانده از یک دژ. اسم این دژ خرابه قصر بهرام از بهرام گور ۱۳ - شاه ساسانی - گرفته شده. کنگره های خشتی باقی مانده تازه ترین قسمت نوسازی شده این بنا طی قرون است. این قصر به هنگام شکار مورد استفاده پادشاهان بوده و به سال ۱۷۸۹ میلادی که افغان ها ایران را اشغال کردند، مثل کاخ های بسیاری ویران شد.



گاری بستی ایران. با این گاری که در حال ورود به شهر تاریخی ساوه است، مدتی سفر کردیم. ساوه پایتخت قدیمی ایران در جنوب غربی تهران قرار گرفته. در عکس دروازه شهر ساوه و یک بادگیر قدیمی بسیار زیبا دیده می شود.

مسافر خانه کوچک بین راه

توقف ما در آن کاروان سرا نسبتاً طولانی شد ولی برای من و دوستم که سخت از پا درآمده بودیم، فرصتی مناسب شد و استراحتی کامل کردیم. روز بعد به ناچار سفرمان را در میان گرد و خاک خفه کننده تازه ای که بیابان را فرا گرفته و ناشی از طوفان بود، به سوی شهر تاریخی اصفهان ادامه دادیم. شن و ماسه فراوانی که سیل آسا از اطراف به سر و روی ما می ریخت، طوری در دهان و چشم ها فرو رفته بود، که به راستی اطراف خودمان را نمی دیدیم. سر راه و در توقف گاه بعدی به ناچار جای کثیفی خوردیم که آن هم مزه نمکی می داد که بیشتر مربوط به شن های فرورفته در گلوی ما بود. خلاصه این همه گوشه هایی از خاطرات ما در بخش اول سفر خوشی است که با گاری پستی اکسپرس دولت علیه ایران در شاهراه تهران به اصفهان داشتیم.

به تدریج باد و طوفان فرونشست و فقط همان گرد و غبار ناشی از حرکت گاری باقی ماند که به آن هم خو کرده بودیم. ظهر بود که به روستایی کوچک با خانه های خشت و گلی رسیدیم و از تماشای خانه های ده که مسجد کوچکی را - با گنبد سفالی آبی رنگ که در آفتاب درخشش خاصی داشت - احاطه کرده بودند، لذت بردیم.

به محض این که گاری از حرکت ایستاد و سر و صدای چرخ هایش تمام شد، مسافران شتاب زده از اطراف فرود آمدند و به جستجوی محلی برای استراحت پرداختند. درجه حرارت هوا را که کنترل کردیم ۱۰۰ درجه فارنهایت - حدود ۴۰ درجه سانتی گراد - را در سایه نشان می داد. این قهوه خانه یا مسافر خانه بین راه که آن را به فارسی منزل هم می گویند، در حاشیه جاده شوسه قرار داشت و تنها اطاقی بزرگ و دود زده بود که من و دوستم گوشه ای از آن را برای استراحت انتخاب کردیم. در یک سوی قهوه خانه وسایل آبدارخانه بود و در سوی دیگر نیمکتی پهن و چوبی قرار داشت و گلیم درشت بافت کثیف و پاره ای سطح آن را پوشانده بود.

مسافران و ساکنان مسافر خانه - که با گدایان و فقرایی که در روستاها و شهرها مزاحم مسافران هستند، تفاوت چندانی نداشتند - از ورود ما که خواه ناخواه با سر و صدای گاری و گاری چپی و آمد و رفت مسافران همراه بود، نازاحت شدند. زیرا همه آنها

از خواب ناز نیمروزی بیدار شده بودند. خوابی که به قول خودشان چرت خماری و یا نشنگی ناشی از استفاده از مواد مخدر هم می توانست باشد.

خماری این عده پدیده دارویی است که از مدت ها قبل ایرانیان مصرف می کنند و به دلیل علاقه زیادی که به آن نشان داده اند، معتادان زیادی پیدا کرده است. این گروه از معتادان با کشیدن - به صورت دود کردن - شیره خشک شده تریاک، به صورت مردگان متحرک و بی حالی در می آیند که حال و حوصله کار کردن و گاهی حرف زدن را هم ندارند. دلیل ما بر این مدعا دود غلیظی بود که قهوه خانه را پوشانده و فضا را از بوی تریاک آغشته داشت و همسفران هم موضوع را تایید می کردند.

صاحب مسافر خانه از همه مسافران و ساکنان آن کثیف تر و ژنده پوش تر بود ولی از من و دوستم که خارجی بودیم با مهربانی زیادی استقبال کرد. او برای تهیه چای در همان محل اطاق آتشی بر آفر وخت تا ذغال های روشن شده را درون سماور روسی بریزد و آب جوش فراهم شود. دودی که از بر آفر وختن آتش و سوختن ذغال برخاست در همان اطاق قهوه خانه بالا رفت و به درون سیاهی ها و دوده های سقف سیاه شده اش اضافه شد. سقف اطاق از چوب درختان تبریزی و شاخه های آن درخت - که به صورت پارچه و زنجیره ای به هم بافته بودند - ساخته شده بود.

مسافری که از کلاهش - که شبیه تخم مرغ بود - تشخیص داده می شد اهل محل نیست، آرام آرام با چند نفر محلی که کنار در ورودی نشسته بودند، صحبت می کرد. صحبت ایرانی ها بیشتر پیرامون مسائل متفرقه ای است که اغلب ارتباطی با کار و زندگی آنها ندارد. به قول خودشان از هر دری سخنی دارند و به اصطلاح گپی می زنند و وقتشان را می گذرانند. تازه اگر از آنها بپرسید که پیرامون چه مسئله ای صحبت می کنید، با خنده پاسخ بی معنایی می دهند و یا به اصطلاح خود آنها به شوخی می گویند: سخن از بازارهای بغداد است.^{۱۴} ما چیزی از این پاسخ دستگیرمان نشد و از ایرانی های مطلع هم که پرسیدیم گفتند یک اصطلاح عوامانه است.

استفاده از تباکو با استفاده از قلیان در ایران تقریباً عمومیت دارد و در اطراف مسافر خانه ما هم عده ای سرگرم کشیدن قلیان بودند. تعدادی هم پس از هر نوبت کشیدن و مکیدن دودهای تلخ قلیان، آب دهانشان را کنارشان به زمین می ریختند و بعد

چای شیرین داخل استکان را با صدای بلند به صورتی می نوشیدند که هُش هُش می کرد. معمولاً هر چند نفر ایرانی از یک قلیان استفاده می کنند - جز رجال و ثروتمندان که هر یک قلیان خاص خودشان را دارند - و نفر اول پس از آن که چند نوبت نفس طولانی و عمیقی می کشد و دود قلیان را فرو می دهد، نی قلیان را به سوی دیگری می برد و به او تعارف می کند و این کار ادامه پیدا می کند تا تنباکوی سر قلیان تمام شود.

شخص مفلوک و گدا مانندی که از علامت روی کلاهش می شد تشخیص داد که قبلاً ژاندارم بوده، کنار حلب کهنه نفتی که حالا منبع آب مسافرخانه شده بود، بی خیال ایستاده و بی پروا از همان کاسه ای آب می نوشید که برای بیرون آوردن آب از حلب مورد استفاده همه مسافران قرار می گرفت.

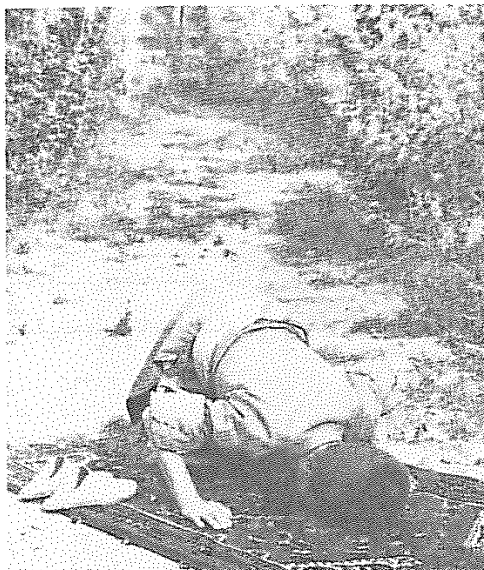
سرانجام وقت نهار فرا رسید. غذای ما عبارت بود از مقداری نان سنگک و کاسه ای دوغ - که از شیر و ماست بز درست شده بود - و مقداری خیار خام خرد کرده هم داخل آن ریخته بودند. ظرفی چای که در اصل نوشابه بود و مقداری خربوزه به عنوان دسر همراه غذا برای ما آوردند. قهوه چی با لبخدی گرم این همه را که داخل سینی قرار داده بود، پیش روی ما گذاشت و دنبال کارش رفت.

من و دوستم با خوردن هر لقمه از این غذا، محوطه بیرون اطاق را از روزنی که به سوی صحرا باز بود، نگاه می کردیم و به چشم اندازی که شامل چند درخت سبز در حاشیه کویری خشک و بی انتها بود، خیره می شدیم و زیبایی و عظمت صحرا و آن منظره بدیع را تحسین می کردیم. در عین حال که شکرگزار بودیم و در دل دعا می خواندیم که بالاخره به آرزویمان رسیده و تهران پایتخت ایران افسانه ای را دیده ایم و اینکه هم به سلامت در یک مسافرخانه بین راه ایران نشسته ایم و عازم اصفهان یا به قول ایرانی ها نصف جهانیم تا به تماشای دیدنی های آن برویم.



نماز.

مسلمانها پنج نوبت عبادت واجب دارند و وقت انجام آن نمازها در هنگام طلوع صبح، ظهر، بعدازظهر، غروب و آخر شب است. دفعات - منظور رکنهای نماز است - کمی با هم تفاوت دارد و کمترین آنها هم مربوط به عبادت و نماز صبحشان است.



سایر عبادات.

همه مسلمانان علاوه بر ادای نمازها، باید عبادات دیگری را هم انجام دهند که عبارت است از: شهادت دادن و قبول وحدانیت خدا، شهادت دادن به رسالت محمد (ص)، گرفتن روزه در ماه رمضان، پرداخت زکات و همچنین رفتن به زیارت خانه خدا در مکه. ۱۵



ادای نماز.

تصویرهایی که مشاهده می‌کنید یکی از ایرانیان مسلمان است که نحوه عبادت و نماز خواندن یک مسلمان شیعه و پیرو محمد را نشان ما داده است. مسلمانان بر اساس دستورات کتاب آسمانی قرآن باید پنج نوبت در طول شبانه‌روز عبادت کنند، این کار نماز خواندن نام دارد و در ادای آن باید از چهار نوع حالت بدنی خاص استفاده کرد که عبارتند از: ایستادن، خم شدن، سر به سجده و خاک گذاشتن و بالاخره روی زانوها نشستن. نماز خواندن مسلمانان شیعه هم با سایر مسلمان‌ها کمی اختلاف دارد ولی در اصل همه مسلمانها روزانه باید پنج نوبت نماز بخوانند.



کعبه.

همه مسلمانان از جمله شیعیان موظفند که عبادت و نمازشان را رو به سوی خانه خدا که در شهر مکه قرار دارد انجام دهند. کعبه، قبله مسلمانان دنیا است و همه‌ساله در ایام حج گروه‌های کثیری از مسلمانان برای زیارت آن به مکه رفته تشریفات خاصی انجام می‌دهند و پس از بازگشت لقب حاج آقا یا حاج خانم به آنها داده می‌شود که عنوانی افتخارآمیز است.

شگفتی‌های سفر اصفهان

یکی از جالب‌ترین ماجراهای سفر ما در ایران، پیوند دوستی خاصی بود که میان ما و هم‌سفران ایرانی ما ایجاد شد. آنها برای ابراز محبت و اعتماد خود - با همه آن که از زبان انگلیسی کوچکترین بهره‌ای نداشتند - از ایما و اشاره استفاده می‌کردند. در ضمن به دلیل مختصر آشنایی که ما با عربی داشتیم و چند کلمه فارسی هم در طول سفر آموخته بودیم، تنها با استفاده از همان لغات محدود مسائلی را در زمینه افکار و عقاید ایرانیان با ما در میان می‌گذاشتند که از هر جهت جالب توجه بود.

از جمله دانستیم ایرانی‌ها هرکسی را که در طول سفر از سختی راه و بدی وسیله نقلیه یا کمبود و بدی غذا و آب و هم‌چنین گرمی و سردی هوا و ناراحت بودن محل و وسیله خواب و استراحتش، شکوه و شکایت کند، بچه‌ننه یا آدمی خیلی لوس و نر و از خود راضی می‌شناسند. دلیل این طرز فکر قبول سختی‌ها و بدبختی‌ها به عنوان یک واقعیت مسلم است که همیشه به مردم ایران القا شده.

در نظر بیشتر ایرانی ها کسانی که به نظافت خود خیلی اهمیت می دهند و در این مورد دقت و وسواس هم دارند، مورد علاقه دوستانشان نیستند و اکثریت مردم از کسانی که بیش از یک نوبت در هفته ریش خودشان را می تراشند و هر روز به سر و صورتشان صفایی می دهند، در دل نفرت دارند.

صمیمیت دوستان ایرانی ما به گفتن همین نکته ها ختم نمی شد و آنها به عناوین مختلف به من و دوستم ابراز محبت صمیمانه می کردند. تا آنجا که من گاهی در برابر آن همه اظهار علاقه و محبت دچار شک و تردید می شدم و سخنی را که بارها از یک دوست خوب انگلیسی ام در بین النهرین شنیده بودم به خاطر می آوردم و به همه چیز و همه کس شک داشتم و از آن همه صفا و صمیمیت لذت نمی بردم.

یک روز ماجرا را به صورتی که شنیده بودم برای دوست امریکایی و هم سفرم نیز تعریف کردم. یک بار که حوالی بغداد برای شکار رفته بودم و با دوستی انگلیسیم همراه بودم، از هر دری سخن می گفتم. او که از زندگی شکوه و شکایت بسیار داشت، نه تنها



مسافرت یکی از خوانین ثروتمند ایرانی. عکس یکی از خوانین بزرگ است که جلو دیگران حرکت می کند و به نشانه تشخص عصایی هم در دست دارد و سرگرم گفتگو با همراهان و تفنگچی‌هایی است که معمولاً تعدادشان به اهمیت خان بستگی دارد.

پرحرفی و تملق و چاپلوسی همه مردم مشرق زمین و از جمله مردم ایران زمین را آزار دهنده می دانست، از آن به عنوان دروغ و ریا یاد می کرد.

باید یادآوری کنم که او به این موضوع اعتقاد کامل داشت که آنچه مردم ایران در حضور اشخاص می گویند و به بهانه های گوناگون به تعریف و تمجید آنها می نشینند، تظاهر است و آدمی نمی تواند آن سخنان را باور داشته باشد. چرا که در غیاب انسان خلاف آن گفته ها از ایشان شنیده می شود و هر چه به زبانشان بیاید، نثار شخصی می کند که ساعتی قبل در برابرش کرنش داشتند و تملقش را می گفتند.

به هر تقدیر پس از سه روز که در کنار جمعی از ایرانی ها، این مسافرت رقت بار را با همه سختی هایش تحمل کردیم، به شهر کاشان در حاشیه کویر رسیدیم و تصمیم گرفتیم تا رسیدن گاری بعدی در آن شهر بمانیم. چرا که می خواستیم هم فرصت استراحت کامل داشته باشیم و هم شهر قدیمی کاشان و آثار تاریخی آن را - که پیرامونش سخن بسیاری شنیده بودیم - از نزدیک تماشا کنیم.

آن چه در باور ما نمی گنجید این مطلب بود که تعدادی از هم سفران ایرانی ما که در طول سفر با هم آشنایی بیشتری پیدا کرده و به زبان بین المللی ایما و اشاره با هم حرف زده بودیم، به خاطر دل بستگی که به ما پیدا کرده بودند، از ادامه سفر سر باز زدند و در کنار ما تا رسیدن گاری بعدی باقی ماندند تا بقیه سفر را همراه باشیم.

تضادهای اعجاب انگیز

از شگفتی های ایران زمین روبرو شدن با تضاد است، تضادهای عجیب و غریبی که آدمی را گیج و مات می کند و برای یک مسافر خارجی که همه روزه با مقداری از این تضادهای باور نکردنی روبرو می شود، همه چیز شگفت انگیز است. برای مثال به چند مورد که در طول سفر و گشت و گذار کوتاهمان در ایران، من و دوستم را شگفت زده و حیران کرده بود، اشاره می کنم:

میان دشتی بی آب و علف که کرانه آن ناپیدا است، مسافر غربی که انتظار برخورد با حیوانی را هم ندارد چه رسد به انسان، ناگهان آبادی کوچکی را با مزارع سرسبز و مناظر